

1364
1051
1051

هَذَا كِتَابُنَا بِمَا فَالِقًا لِّلْمَاءِ لِقَاءَهُمْ قَبْلَ أَنْ يَلْقَوْا الْعَذَابَ وَهُمْ لَا يُفْقَهُونَ

بفضل خالق کون و مکان با احسان آفریننده زمین و آسمان بن دامن خدای آفران
و احوال کرامت نشان ساله عمده البیان و عماله نفاست عنوان جود و فیض

الفیض

الحل مشکلات ابن العربی

حسب فرمایش مرید خاص و خادم با خضوع و تحسین عبد الرحیم خان صاحب آستان
و کوشش بلیغ عقیدت و خلوص آئین مولوی محمد سعید حسین کابلی

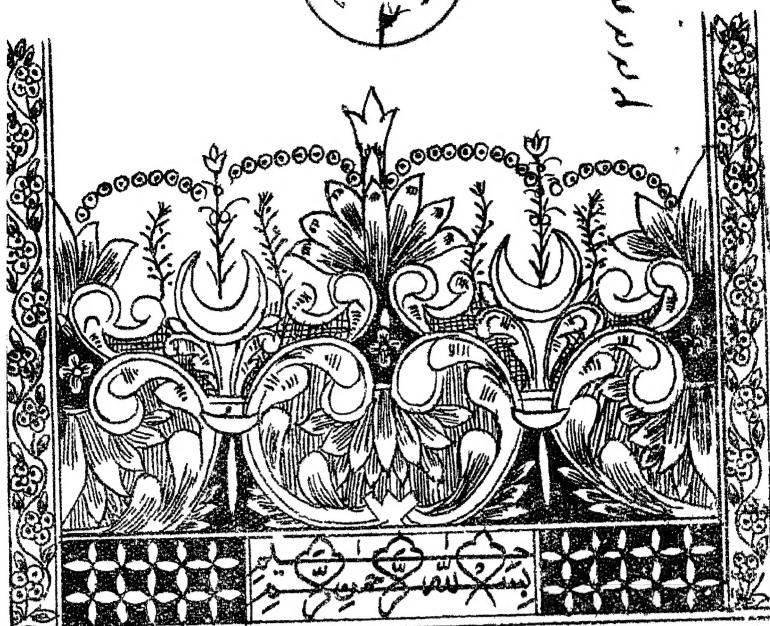
در مطبع سید کاظم واقع یا سید پور حیدر آباد

Checked 1987

366

۲۲۲۲۲۲

۱۳۳۳



نقش کشائے کلب برین زبان و پرداز سیک تراشی خامه یاوه بیان گزارش جمعیست
که آثار انوار صبح وجود او عظمت آباد عدم برآورده و بمقتضای وجود شجره آن وجود را
بر نسبت نفس رحمانی در آورده کار فرمایند بدست یاری قدرت کامله اش شکوفه انواع
انسان از انواع اغصان این شجره وجود و بر سنگت و علم جامعیت بر افراشت عزیزانیکه
هویت ذاتش بواسطه انوار شمس صفات و اسرار نجوم اسما از قله قاف بشری
رو نمود و سر بر افراخت کرمیکه سوابق کرش طائران هم اهل عرفان را با وج فلک اسرار
معانی رسانید حلیه میکه کمال حلمش اعیان ثابته موجودات را اعیان نموده جمال ذات
خود را بطول عظمت مجتب گردانید تا هر خسته قصه جناب سرادقات کبریا را از قاف
قدیمیکه نسیم عنایتش روح لطافت اسرار قدم بشام جان شتاقان رسانید
تا هر آنکه جز بملاطفت اسرار جانش نتواند دانست منزه بیکه سجات انوار

له نقش کشیدن کنایه از آفرین و تصویر کردن و این محاوره فارسی است ۱۲ لکاتبه اللهم ارحم علیه

تنزیہ پیش اجتنہ طائرانِ اودھام باب عقول سوخته - و مقصد سیکہ صولت اسرار تقدیر
 بصائر کرد بیان را از ملاحظہ آثار لطائف جمال بردوخته - و ثنائے سجد بر آن خیر مقدم
 است کہ جبریل در آرزو سے بوسہ خاک پائش با اینہم کہ بصد جہد بال پرکشود لیکن
 سرکش دیدہ اعتبار نکردید و خورشید باقتباس نور مہربانوش صد مرتبہ و شفیع
 غوطہ خورد و امانا خن امیدش خنابند مدعا نشد و برآل و صحاب او کہ پیروان او
 از حق درود و از خلق آمین باد اما بعد چہین گوید فقیر حقیر افراد بشر علی انوار اجتنہ
 قدوۃ الاصاغر و الاکابر - ماہر علوم عقلیہ و فقلیہ و انما سے رموز فرعیہ و صلیہ شیخ الاسلام
 نبیر اس علماء الاعلام العلامة الجلیل الاشہر لا تعد مناقبہ ولا تحصر مولانا شاہ علی اکبر
 قلندر بن جامع کمالات الانسان و انسان عین الاعیان فرع الشجرۃ النبیویۃ ^{معنی حجاج} ^{عفصین}
 الدوۃ المصطفویۃ مولانا شاہ حیدر علی قلندر قرس سرور ذلہ رباعے خوان
 پرالوان حضرت قدر قدرت النیر الاعظم الذی طلع فی الغبار و ارتفع الی الخضرار ^{و جنت برکت} ^{۱۲}
 قاسوس الزکوة و صحاح الدرایۃ المشہر فی المشارق و المغرب فی فتح مشکلات
 المطالب باب مدینۃ العلم و حکم عقبۃ الجود و اکرم قدوۃ المتقدمین و المتاخیرین
 زبدۃ المتصوفین و المتکلمین شیخ الاشراقیین و المشائیین امام الطبیعیین و المتاہلین
 افقہ المتفقہین فی الدین سند الحائثین و المفسرین و ارث الانبیاء و المرسلین
 فصّ خاتم الشریعۃ النبیویۃ و خاتم فضۃ الطریقۃ الاحمدیۃ الاعلم الاذکی و الاوحد الا
 السید السند و المعتمد صاحب اکشف العرفان خلاصۃ تمکون روضۃ الکام
 ذی المناقب البسی مولانا شاہ تقی علی اکاظمی نورائد مرقده و تبرہ مضجعہ کہ
 حق سبحانہ تعالیٰ اولیا را بعد از انبیا طائفہ گردانیدہ کہ سیما سے ایشان مہبط انوار

آتی است و اما سبب ایشان مخزن اسرار و نشانهای آرواح ایشان مشاعل نیز این محبت است
 و اجسام ایشان نظائر آثار محبت و ظاهر است بر نکته سنجان رقابم حضرات صوفی
 خصوصاً بر ناظران عیار حضرت اشیخ اکمل الوصل امام الموحیدین قطب الحقیقین کظم
 اسرار القدسیه کاشف از کارالائیه اشیخ محی الدین ابن العربی الاندلسی الطائی
 رضی الله عنه که کلام این بزرگ را بجمله است که تا کسی بکمال تعمق پیش نیاید و روحش
 افکار آن بر بخشاید و طاعت حقایق حال نه نماید و از اینجا است که جمعی از متحققان در شرح
 و بیان آن بیدر میماند و ندو و حصار محکم بنیان را بقوت بیان آراستند و تطویل نمودند
 در شرح از حل مشکلات لازم دانستند و بعضی از ضعف را هنوز آن اعتراضات که
 بودند باز ماندند و حقیر از تکلیف بعضی اصداق بارگام میخواست که شمه از معارف حضرت
 اشیخ اکبر بگوید و او ^{چندین بار} سخاوت اعتراضات معترضان را از ساحت جنابان بر وید
 لیکن فرصت پیش نمیشد فاما درین سال که بگذارد و دو صد و نو دو یک هجری است
 چون التماس شان بگویم که از هر که کشید و اندک از بسیار گردید و فقلت یا سمع الله و ان کنت قلیل
 و الباعث شروع در تالیف نمودم و نام این رساله **فیض التقی فی حل مشکلات**
ابن العربی نهادم امید که این تحقیقات در بار پسین روزی موجب خفت ثقلات
 من گردد و باعث عزت افتخار من شود و این فیض مرتب است بر دو فائده و یک فائده
فائده اول در اشکالاتیکه علمای قیصری بر امور مختلف از خاک کلامش تراشیده اند
 و شیخ را از آن در گمراهان شمرده و تحت هر سوال جواب نگاشته شد فائده دوم
 در نوع اشکالات که مبنای آنها بر وحدت وجود است - خاتمه در نهاده از

فضائل حضرت شیخ - قائده اول در اشکالات علمائے قشیری سوال اول
 آنکه حضرت شیخ در فص آدم علیه السلام فرمود که انسان بمنزله انسان العین است معنی
 پس مرد مک عین حق است علمائے ربی بر این کلام طعن کلی کرده اند **اجواب** بر آنکه
 دهن گیرم و راستی پذیران را اگر بیان که شمه از غور بفرمایند که درین قول اعتراض نیست
 انسان شتی از انش است و معنیش ظاهر کلام و لفظ مشترک است اما معنی متبادر شدن است
 پس آنچه که ازین جمله برمیخیزد همین است که انسان بمنزله انش ذات واجب است و همین
 انش بفقوای حدیث شریف فاجببت ان اعرف موجب ظهور ذاتیه ذات
 در عالم کائنات شده است و بر این سر است تفضیل انسان کامل و انسان کامل چون
 علی غایه ایجاد شده اند از طبیعت کلیه انسان را نیز که فردا دوست و خل در آن خست
 و انسان را بمنزله مرد مک چشم حمت او پنداشتند و درین صورت انصاف بالای
 طاعت است که ازین کلام کدام نام مقولی لازم می آید بلکه نوعی از اشعار است
 یعنی **لولاک لما خلقت الافلاک** که ازین بهم مفهوم میشود که انسان کامل بر
 وجود عالم است و خود شیخ در فص آدمی میفرماید **فهو الحق بمنزلة انسان العین**
من العین و لیس چنین آورده که فانه ینظر به الحق الی خلقه فرجه هم یعنی
حق بسبب انسان کامل نظر بخلق کرد و ایشان را از صحرای عدم بجلوه گاه وجود آورد پس
چنانکه مرد مک چشم علت علی نظر است همچنان انسان علت غائی اوست تفضیل این

پس دوست داشتیم یکمرتبه شناخته شوم ۱۲ اگر نبودی تو هرگز نمیدانید که من و آسمانها را ۱۲ پس که
 برای حق بمرتبه مرد مک است از چشم ۱۲ - علت غائی آنرا گویند که خارج باشد از شئی
 و آنرا صدور شئی بود همچو بخار بر تخت ۱۲ کما تسمی الله الرحمن الرحیم
 علت غائی آنرا گویند که خارج باشد از معلولی غیر علای درکنده آن معلول بلکه بسبب او
 صادر شود فعلی از مصدر مثل نفس من برای تخت ۱۲ - کما تسمی الله الرحمن الرحیم

اجمال آنکه حق سبحانه تعالی بذات خود مشاهدات و صفات و افعال خود بوده بحکم الوهیت
 و باطنیت پس خواست تا بحکم ظاهریت و آخریت مشاهد آن فرماید در مظاهر تا اول
 با آخر و ظاهری باطن رسد و مظهر این جمله و مرآت آن انسان بود که بحسب نسبت جمعیت
 وجودی استعداد بمعنی داشت که بوجود و سبب حق بر حق ظاهر گردد و غیب مطلق در
 مشاهده شهادت مطلقه عیان گردد و لا جرم ایجاد وجود انسانی بهر آن فرمود تا آئینه
 جمال نما باشد سوال اگر پرسند که الله تعالی پیش از فریش عالم آدم بصیر بود چه گوید
 چیزی را که میدید خواست که ببیند **جواب** دیدن نفس در وجود نفس خود چنان نباشد که
 دیدن انفس خود را و چیزی دیگر که آن چیز مانند آئینه او باشد حقا که آئینه را خایه می است که ظاهر یک
 بیننده را نفس او چنانچه او است که در صورتیکه محل منظوفیه که آئینه است مانند آن صورت
 اگر آئینه نماینده آن صورت چنانچه او است ظاهر نشود و نه وجود آن محل منظوفیه بود حق در هیچ
 صورت تجلی نکردی بآن محل پس ازین سبب وجود انسان آئینه جمال الهی گشت تا حضرت عزت تجلی
 فرماید بر آن انسان که آئینه صفت مستعجل جمال نماید و صفات و افعال حق تجلی است المومن مرآة المومن
 و اگر کسی گوید که بر این تقدیر لازم می آید جلوه گری حق بغیر گویم که مرآتیه نیز که مظهر و تجلی
 مطلقا عدم است ازین سبب گفتیم همچو مرآت و گفتیم که مرآت زیرا که مرآت بخودی خود
 وجودی متحقق ندارد بلکه اصل جمیع تعینات وجود مطلق است جل جلاله که اعیان ثابته
 عالم را بوجود عینی موجود گردانید چون کالبدی که در روئے هیچ روح نباشد سنت الهی
 چنان رفته که هر چیزی که بوجود موجود گردد در روئے قابلیت روح الهی باشد
 تا حیات و کمال آن چیز بآن روح بود و نفخت فیہ من روحی عبارت از نیست

له مومن آئینه مومن است له و سبب عدم در روئے از روح خود ۱۲-

و آن نفخ نیست مگر بخششی از حق آن کالبد را بحسب قبول کردن فیض مقدس که آن تجلی
 وایم است از حضرت اسما و صفات پس نفخ بحسب استعداد باشد موجودات را
 و آنها را وجود قابل بیش نیست آن نیز بخود نیست بلکه بسبب فیض اقدس که از
 عین ذات حق است موجود گشت آنچه بقول کن پیدا شد بحکم اولیت چنانچه مبدأ
 اوست مرجع و معاد و آخر همه نیز اوست و تجلیاتش که از فیض مقدس بخطه بخطه فیض
 میشوند بجهت تکمیل موجودات ایجاد معدومات اند و این سیر در عالم انسانی تمام میشود
 که در مجموعه لطائف ملکوتی و ملکی است در هر مرتبه منصبی شده بصیغه و آثار آن در
 و با او نصف دایره وجود تمام میگردد و باز چون قطع مراتب آخریت کند اقتضای بطون
 کند تا دور دایره علم تمام شود و اول باخ و ظاهر بباطن رسد و هر صیغی که در مرتبه نصف دایره
 اول گرفته است در نصف رجوع از آن منسلخ گردد و با تسلیخ مغنوی بیست مرتبه که
 سمرقربان را رسیده در نقطه آتش کده سینه ماست - جمعیتی که انسان را حاصل است
 از سه جهت است اول ازین جهت که راجع است بجناب الهی که آن حضرت واحدیت
 است و هر موجودی را از آن حضرت نصیبی خاص است - دوم از آن جهت که راجع است
 بحضرت امکانیه که جامع حقایق ممکنات است فارق است میان ربوبیت و عبودیت
 و این را حضرت جامع جمیع وجود خوانند و این مرتبه انسان کامل است - سوم از آن جهت
 که راجع است بمبدأ که مبدأ آن فعل و افعال است و جمیع جواهر و قابل جمله تاثیرات

له فیض مقدس عبارت است از تجلیات اسمائیه که باعث شوند بر ظهور مقتضیات استعداد باری عیان
 در خارج ^{۱۱} کلماته اللهم ارحم علیه ^{۱۲} فیض اقدس مراد است از تجلی ذاتی که باعث باشد بر وجودش یا استعداد او
 شان و حضرت حکمیه پس در اعیان خارج چنانکه فرمود گشت که از اخفایا حاجبت ان اعرف الخ پس فیض مقدس
 مترتب میشود بعد فیض اقدس بسبب فیض اقدس حاصل میشود اعیان ثابته و استعداد باشد عملی شان در
 علم و بسبب فیض مقدس آن اعیان در خارج یافته میشوند در معقولات و تابع خود که از ان تعریف الا الشیبه السید شریف بن جلال
 کلماته اللهم ارحم علیه

ازلی است و عبارت شیخ آنست که فهو الحادث الا من حی والنشأة الدائمة
 الابدی معتضدان گویند که ازین سخن قدم عالم لازم می آید اما شیخ داود فیضی این
 عبارت را بر قدم ارواح حمل کرده **الجواب** مراد عبارت نیست که انسان بوجود
 خارجی حادث است و بوجود علمی آتی از آنست که آتی است از نیست زیرا که پیش هر
 فهم و ذکی ثابت که جمیع موجودات را در علم حق شتوتی و وجود علمی هست پس این
 هم بخلاف اوصاف قدیمه آتیه خواهد بود و مراد از نیست انسان بهین است لا غیر
 و خود حضرت شیخ در فص موسوی باین تصریح کرده است که لا تبدل کلمات الله
 غایت مافی الباب اینکه ازین سخن معلوم میشود که دیگر است یا نیز حادث اند بوجود
 خارجی و ازلی اند بوجود علمی ازین چه پیخیر که موجب هم متوهم میشود باز مانده اینجا
 سوالی و آن اینکه تخصیص انسان اینجا چیست سائر اشیا در وجود به شتوت علمی
 ازلی اند جواب آن هم باید دانست و در خاطر باید نفست که کون انسان افضل است
 از دیگر مکنونات چنانکه در قرآن آمده است که و لقد کرمنا بنی آدم حملناهم

فی البر و البحر و در حدیث ان الله خلق آدم علی صورته ای علی صورة
 جمیع اسمائه و صفاته پس مفهوم شد که جمیع حقایق آتی موجود است مگر وجوب
 بالذات که این البته درو نیست و جمیع حقایق عالم درو مندرج است لهذا
 او را عالم صغیر نامیده اند و در نسخه عالم نیز فرموده پس صورت معلومیة او در حضرت
 علم آتی جامع باشد تمامه صور معلومات ثابتة را پس تخصیص آدم بقدم و از نیست در
 وجود علمی باین وجه شد و مساوات نسبت علمی آتی بسائر معلومات این تحقیق را قاجار

پس در حادث از نیست و نشاء ابدی است نسبت به سبب تدریج در سخنان خدا را ۱۲ و در آینه
 بزرگ ما خاتم فرزندان آدم را بر کثرتیم از انوار بایان در ۱۴ تحقیق آمدیم که آدم را بر صورت خودی بر صورت جمیع اسما و صفات

نیست زیرا که تقدیم و تاخر به نسبت معلومات است با هم دیگر نه به نسبت علم با معلول است
 اینست معنی کلام شیخ و نیز فرموده است درین عبارت **والکلمة الفاضلة**
 یعنی انسان کامل کلمه جامع است باعتبار آنکه محیط است بر حقائق علم و جامع روح
 و جسد و خلیفه حق است و خلیفه جامع آن چیز باشد که در خدایت متخلف باشد باقی
 در کلام شیخ خصوصاً در فتوحات مکیه که از عظم مصنفات شیخ است از هیچ جا قدم
 فرود از افراد عالم نمیدهد میشود در فتوحات در مواضع متعدده دیده شد که
 حضرت شیخ تصریح نموده است بحدوث ماسوی السخاوه اروح باشد خواه اجسام و خواه
 دانسته شد که شیخ رضی الله عنه بقدم عالم قائل نیست مین عبارت که در نفس آدمی فرمود
 خود شرح آن در نفس موسوی نموده است چنانچه سابقاً مذکور شد پس معلوم شد که علما کلام
 شیخ را نفهمیده اند و چون محقق شد که مذهب شیخ از لیت انسان است بوجوه علمی نه بوجوه
 خارجی پس ابدیت او در وجودی اضافی اخروی خواهد بود نه دنیوی هذا ما تيسر لى

هذا للمقام ولعل الله يحدث بعد ذلك امرا **سوال سوم** شیخ در آن
 نفس فرمود که ما وصف حق بهیچ وصف نکردیم الا که ما عین آن وصف بودیم و حق تعالی
 نفس خود را از برای ما فرمود پس هرگاه که ما او را مشاهده کنیم خود را مشاهده کرده باشیم
 و هرگاه همیکه او مشاهده ما کند مشاهده خود کرده باشد **الجواب** چون آفتاب روشن
 است که این سخن نه تنها شیخ راست بلکه یکی از قواعد مقررۀ اهل سنت است که ایشان
 قائل بوجوه صفات زائده حق سبحانه تعالی اند و گفته اند که حیوة و علم و قدرة و ارادة
 و سمع صفات ذات زائده بر ذات اند و همچنین صفات ما زائد اند بر ذات ما عین ما

له نیست آنچه آسان شد بر کسی من درین مقام شاید که الله پیدا کند بعد این امری دیگر ۱۳

نیتند چون میان ما و حق تعالی اشتراک در صفات بوده است پس اعتبار ما صفات
خویش را عین مشاهده صفات او باشد و هر صفیکه بآن او را موصوف کنیم مثلاً حی
و سمیع و بقیم گوئیم آن وصف عین ما خواهد بود البته فرق اینقدر است که آن صفات
ذات باری واجب باشند و بذات ما حادث چنانکه خود حادث ایم و خود مفعول
که الا و جوبی الذاتی الخاص و چون بدانستیم که نظر کردن با شرمودی میگرد و در وقت
موت و دیکه از طریق معرفت حق نیست که استدلال کند از خلق بخالق و از محدثات

بقدیم و از مرئوب برب و از عبد باله **فقی کل شیء له آیه** ۱۰۰۰ تدل علی انه
واحد پس چون ما موصوف بصفات حق گشتیم و مظهر او شدیم و صفات حق را عین
شد پس ما وصف حق تعالی نکرده باشیم بصفته الا آنکه ما خود عین آن وصف بوده ایم
با رخدا یا صفت و جوب ذاتی خاص است که آن ما را نیست بلکه آن ذات
حق تعالی را است وحد که لا شریک له مولانا جلال الحق رومی سلام الله علیه
درین معنی که ما خود عین صفت حقیم غزل گفته که مطلعش بهمانا نیست **هر که**
پرسد رخ بنما که همچنین ۱۰۰۰ هر که ز ماه پرسدت بام برآ که همچنین - و در بعضی سخنها
چنین یافته ام که الا انسان ذلک الوصف و معنی اینچنین باشد که هر صفیکه
حق تعالی بآن موصوف است و ما او را بدان وصف یا در دیم بهمان وصف ما را نیز
حاصل است الا وجوب که خاص حق را است تعالی شانه و این سخن شیخ قیاس شاه
بر غائب نبود و اگر هست از قبیل صحیح خواهد بود زیرا که غایب اینجا غائب بالکلیه است
بلکه بوجه من الوجوه است یعنی این غائب خود حاضر است غیوبت او از مثال

غیبت شمس است با وجود ظهور و پس معترض التکفیر میسر شد که این تکفیر را هیچ کس
 اگر بدین رزقاً الله تعالی عجتهم و اتباعهم **ع** اگر خدا خواهد که پروه کس در
 میانش اند طعنه پاکان زنده و در خدا خواهد که پوشد عیبش و کم زنده و عیب با
 نفس - عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من دعا
 رجلاً بالكفر او قال عدو الله وليس كذلك الا عاده علیه متفق علیه **صحیح**
 بخاری و مسلم از ابی ذر رضی الله عنه مرویست که رسول خدا صلعم فرمود که هر کس یکدیگر
 بکفر نسبت کند یا عدو الله گوید و او چنین نباشد مگر آنکه قول برگزیده رجوع کند
 و در جامع الفتاوی گفته ینبغی للعالم اذا رفع الیه ذکر المؤمن ان لا
 یبادر بتکفیر اهل الا سلام مع انه یقضى باسلامه تحت ظلال السیف
 من الملتقط یعنی لایق است هر عالم را آنکه برده شود پیش او ذکر کسی از مسلمین که
 در آن احتمال کفر باشد و کافر گفتن جلبدی نکند با وجود آنکه حکم کرده میشود باسلام کسیکه
 در سایه شمشیر سلام آورده باشد و قال فی فصول العادی اذا کانت فی
 مسئله وجه یوجب الکفر وجه واحد یمنع التکفیر فعلى المفتی ان
 یمیل الى الوجه الذی یمنع التکفیر بحسن الظن بالمسلم و در فصول عادی
 گفته و تمیک باشد در مسئله چند وجه موجب کافر گفتن و یک وجه باشد که از کافر گفتن
 منع کند پس واجب است بر مفتی آنکه میل کند بسو و هیچکدام از کافر گفتن مانع باشد
 براس گمان نیک بسو مسلم چون بنقد انکاشتی از سر انکار بر آد نفی اولیا کن و در
 بر کسانیکه عامه ماسه تقلید از سر برون انداخته فطرت اصلی را سرگون ساخته اند و نفی
 اولیا و درویشان بسیار نمایند و هر چه بگوشت ایشان رسد انکار کنند بظاهر نبوت

و توابع آن قانع نباشد و از خود سخنی سپرده تراشند نه طبع شان گذارد که بستر قلب
 روزنه توینق شان باشد که بوسه تحقیق شوند مدد بدین بدین ذلالت لای
 هوکلاء ولا الی هوکلاء شعر از بهر فساد و جنگ جمعی مردم بگردند بکوسه گمراهی
 خود را گم بگردند هر علم که آموخته اند فی القبر بضرر هم ولا ینفعهم
 تا چند چنین جاہل و ابر بودن بگردند و پیش بدتر بودن بگردند صفا باشد
 که بسیار بد است بگردند در ویش مکر بودن - شیخ شهاب الدین سهروردی
 در شرف میفرماید که ناچار غ فقر فروخته ام ده شفا سوخته ام و این نظم دوست
 و کلم قلت للقوم انتم علی شفا حفرة من کتاب الشفا مکر بهبود
 خود ایدیل زور دیگر کن بگردند عاشق نشود به پدا و ای حکیم بختی که تنگدل از کافرو بسته
 مباش که زدم صبح مدد یابد و انفس نسیم بگردند خست است مگر یار شود فضل خدا
 ورنه آدم نبرد و صفر ز شیطان برجم - کسی از بهر حبس نفسانی و وسوسه شیطانی بجا
 دارد که طفل مکتب و علک ما لم تکن تعلم و کان فضل الله علیک عظیماً
 باشد و اشک نیاز بر خاک راه سالکان مساک طریقت و مالکان مالک حقیقت
 باشد بقیاسات عقل یونانی بگردند کس بدو ق ایمانی بختل خود کسیتا
 مبنطق و رای بگردند و تاجناب پاک خدا بگردند مبنطق کس ولی بود بگردند
 شیخ سینا ابوعلی بود بگردند چشم عقل از حقائق ایمان بگردند چمن چشم اکبر الی
 از چه که در طریق تصوف انوار آبی و فیوض نامتناهی است معرفت اشیا گماهی از راه

سهروردی اندر بیان این دین نه بوسه ایشان اند و نه بوسه آنان در قبر غم نخواهد داد و شفا
 و نافع نخواهد بود و سبب فقر را بگردند قوم که شایر کنار مغالیه هستند از کتاب شفا ۱۲ و آموخته است
 خواجگان نیکو بینی دوست فضل مکر توبه بگردند ۱۲

تا باہمی حضرت شیخ قدس سرہ در باب ہفتاد و سیوم از فتوحات گوید کہ شیخ ابو نریہ
 بابو موسیٰ دلی گفت کہ اے ابو موسیٰ چون بیابی تو کسے را کہ ایمان بسخن اہل حق داشتہ
 التماس کن کہ برے تو دعا کند از برائے آنکہ دعائے او بے شبہ مستجاب است۔

تا چند طریق جاہ و شہرت طلبیم پیر نیز کہ مفتاح سعادت طلبیم تا باطن ما فیض
 معروض شود از باطن اہل فقر بہمت طلبیم۔ توار موسیٰ فاضلہ نخواستہ ہی بود بہین کہ او را باختر
 چہ صورتہا رونود و گفتہ اند کہ پیش علمای فطرت زبان باید کرد پیش سلاطین محامد
 چشم و پیش او لیا محامد فطرت دل۔ اگر ایشان میل مال کنند برائے راحت اہل فقر باشد کہ
 کار مخصوص با ایشان است خواہ کچ باشد خواہ راست ^{سے} رجال لا تلہمہم تجارۃ ولا

عن ذکر اللہ و سحر از قضا ہم بنفقون کا ہے آب بقوۃ از سر چشمہ جوشد و گاہے
 آب برو افتد کے گذارد کہ آب بچشمہ راہ یابد نور حقین بنشاید آن آب است و دل عارف
 بنشاید بچشمہ و دنیا بمنزلہ گاہ با امام احمد غزالی قدس سرہ گفتند تو خود را درویش پسنداری
 و چند طویلہ اسپ و اشتداری فرمودن منہج طویلہ و گل زندہ ام نہ و در دل ان اللہ

لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیا نکم القصہ
 بطولہا نفی درویشان جہالت صرف و ضلالہ محض است اگر نیدانی کسے را ازین
 چہ نقصان تو از کمال خود بازے مانی لیکن چون بحد بصورت موحد برے آید و زنیہ
 ہیأت صدیق مینماید تیز میان بطولہا نفی شکل است و طالبان صادق را ازین
 تمیز خون در دل است نہ ہر کہ چہرہ را فروخت دلبری داند نہ ہر کہ آئینہ

سے مردانے کہ باز ندارد ایشان را سوداگری و نہ خرید و فروخت ^{سے} و از انچہ ایشان را روزی
 دادہ اچسب سیکند ^{۱۲} تحقیق حدیثیست بے بند بسوے صورتہا نہ بطرف اعمال
 شاد لیکن تے بے بند بسوے قلوب شاد و نیات شاد ^{۱۲}

سکندری داند پنهان نکته باریک تر ز مو اینجاست پنهان بر که سر بر آشفته قلند
 داند غلام هست آن زند عافیت سوزم پنهان در گد صفتی کیمیا گری داند و چون
 کلام بدین مقام رسید لاجرم ششم و باز بسو او نگارشش جواب تفصیلی دیگر
 می پردازم - باید دانست که صفات باری دو قسم اند یکی ثبوتی مثل حیوة و علم
 و قدرة - و دیگر سلبی مثل لیس مجسم و لاجوهر و لا عرض و غیرها و اثبات
 هر دو نوع موجود است زیرا که شے مادام که متصور نشود نفی و اثبات او ممکن نیست
 کتبیه تصور حیات میکنم که در خود و امثال خود می یابم بعد از آن آن حیات را بر
 حق اثبات کنم برین قیاس سایر صفات ثبوتی اند پس این صفتیکه بر س حق اثبات
 کردیم شامل صفات ماست در حقیقت اگر چه در لوازم مختلف اند و آن معنی در صفات
 سلبی ظاهر تر اند مثلاً جسم تصور کنیم و بنحوی که محکوم الوجود است پس از آن وقت که وجود سلب کنیم پس سخن شیخ را
 و بصواب نزدیک تر است اگر چه صفات ماحادث اند و صفات او قدیم این حدو
 و قدیم چیز دیگر است و صفت دیگر درست شد معنی حدیث ان الله خلق آدم
 علی صورته بے تشبیه - سوال اگر کوئی که جماعتی از مشایخ و علما گفته اند که اطلاق
 صفات ثبوتیه بر حق و انسان بیک معنی نیست بلکه اشتراک بجز و لفظ است چو آن
 گویم که مراد ایشان آنست که صفات او چون صفات انسان عرض نمیند که در هر
 متجدد شوند بخلاف صفات انسان که آنها عارض اند و حادث لاجرم ماهیته شخصیه آن افراد
 از صفات حق غیر ماهیته افراد انسانی باشد و اگر این مراد نیست لازم می آید که ما از
 بر س حق صفات ثبوتی که ثابت کنیم مطلقاً و تصور او بهیچ وجه از وجوه کنیم و ازین معنی جبل ما
 نیست جسم و نه جوهر نه عرض و غیر آن ۱۲

بصفات لازم می آید حال آنکه علم و غیره با در واجب و ممکن نیست بدیهه و ازین
 جهت است که صوفیه گویند که هیچ چیز از حق جدا نیست و هیچ ذره به نور خداست
 نه شنوی که میفرماید ^ع ما یکون من بنجوی ثلثة الا هو و البهم و میفرماید لقد
 کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة احاطه ذاتی جمیع ارواح و شباح و ارو
 زمین استعدا و هر موجود بذات خود محم هستی می کار و الا انهم فی مرتبه من لقا
 سر بهم الا انه بکل شیء محیط ^ع در ذات و صفات هر کار باشد سیرت هر
 بنود و نظرش صورت غیره و در مشرب او یکے شود با ده آب و در مذمب او
 یکے بود و سجد و در اینها قولوا قتم وجه الله ان الله واسع عظیم و هو
 معکم انما لکنم و نحن اقرب الیه من جبل الوری و نحن اقرب الیه
 منکم و لکن لا تبصرون ^ع دست او طوق گردان جانت و سر بر آورد
 از گریه انت و تبو نزدیک تر ز جبل و رید و تو را فاده و ضلال بعید و چنگار
 بگرد و هر سر کو و در و خوراد و اهرم از خود جو و شیب بالا و پیش و پس
 و کش اندر و گریبان سر و زبان بایه سر و غیب و مهنت از دهن تو پاره
 و فی انفسکم افلا تبصرون ^ع من عرف نفسه فقد عرف ربه
 عاشق و دینا دل پر تاب و حضرت حق تعالی اندر خواب و در منش را گرفت
 آن غمخور و که بنار من از تو دوست و گر چو در آمد ز خواب خوش درویش

۱۰ نمی باشد با کمالی از اذن شخص که در چهارم ایشانست ۱۱ هر سه که از فرشتگان است که گفتند که خدا
 سکس است ۱۲ آگاه شود آینه ایشان در شب نماز طواف ملاقات پروردگار خویش آگاه شود آینه خدا
 بهر چیز که زنده است ۱۳ هر سه که در آیه جان جاهست که خدا را آینه خدا فرخ نعمت است و آینه است ۱۴
 خدا که در آیه است هر سه که باشد ۱۵ و مانند یک نایم آدمی از یک جان ۱۶ و مانند یک نایم با و نبی
 و لیکن در نگریه ۱۷ و در ذات نشانهاست آینه گوید ۱۸ که یکسان است در این بنی شاف و خود را

دیدم که گم گرفته دهن خویش - ترمذی روایت کند از ابوهریره که نبی صلی الله علیه و آله
 وسلم فرمود والذی نفس محمد بیده لو انکم ولیتم بحبل الی الارض السفلی
 لصبط علی الله پس بخواند هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهی
 بکل شیء علیم ۱ گفت پیغمبر که معراج مرا پندیت بر معراج یونس اجتبا
 آن من برجی و آن اوشیب ۲ زیرا که قرب حق بدون است از حبیب ۳ قربی
 بالارستی رفتن است ۴ قرب حق از قید هستی رستن است - حضرت نجم الدین کبری
 گوید که غائب شدم و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم را دیدم گفتم یا رسول الله
 چیست معنی رحمان فرمود الذی علی العرش استوی ۵ پس گفتم چیست معنی حیم
 فرمود کان بالموئنین رحیم ۶ حجاب میان تو و حق نه آسمان است و نه زمین حجاب
 هستی و جهنم است که تو بخود نسبت میکنی ۷ ایدل چه بهره که مردم گردی ۸
 تا روشن و پر صفا چو نجم گردی ۹ چیزی ز تو گم نیست که آنرا طلبی ۱۰ ز نهاردین کوش
 که خود گم گردی ۱۱ اگر تو نباشی او باشد و بس تعالی و تقدس لا ینزال العبد یقیناً
 الی بالنواقل ۱۲ بقدر شایستگی حق ظاهر میشود نه بینی که در رکوع سبحان ربی اعظیم
 میگوئی و در سجود سبحان ربی الاعلی ۱۳ خواهی که شوم پاک و رستی بر هم ۱۴ یا هم
 ره معراج و رستی بر هم ۱۵ ابرو و حبیب را گم قبله خویش ۱۶ باشد که ز عجب و
 خود پرستی بر هم ۱۷ حضرت شیخ سعد الدین حموی سوار بود و برود خانه رسید ۱۸
 اواز آب نمو گذشت امر کرد که آب را تیره سازند و بگل آلوده کنند پس در حال گذشت
 ۱۹ قسم بذاتیک نفس محمد بقضه قدرت دیت که اگر شمارو آری بدلیقه رسن مسوے طبقه زیرین زمین آید
 فرود آید بخدا ۲۰ ۱۱ دوست حسین همه و دوست آخرین همه و دوست آشکار و دوست پنهان و او هر جز
 و آن است ۱۲ ۱۳ کسیکه بر عرش قرار گرفت ۱۴ ۱۵ دوست بر سلطانان مهربان ۱۶ ۱۷ پاک است و برتر
 مادیکه بنده قرب یحیی بهوی من بدلیقه نواقل ۱۸ -

زلفت و خط نوشت و بفرستد آنروز صد مرتبه شش و قاضی عضد در شرح
 مختصر ابن حابط گوید قد اختلف فی ان الرسول صلعم قبل البعثة هل كان
 متعبا لبشر ام لا والمختار انه كان متعبا فقیل لبشر نوح و قبل بشره
 ابراهيم و قبل بشره موسى و قبل بشره عيسى او قيل ما ثبت انه بشره
 ومنهم من منع عنه وتوقف الغزالي انتهى **ص** صبار زلف تو با هر گاهی
 حدیثی خواند و رقیب که رو غماز داد در حرمت و ولایت در لغت قرب است
 و در عرف تخلیق با خلاق آتی و فبا بعد البقاء و صحو بعد الخو و نبوت طاهر است زیرا که
 اخبار است ولایت باطن زیرا که انکشاف است و ماخذ نبوت بنی ولایت
 و ماخذ ولایت علی نبوت نبی است رسول اکمل از نبی است زیرا که رسول جامع کمال است
 نشانه است ولایت و نبوت در رسالت و بنی جامع و کمال نبوت و ولایت ولایت
 چهار قسم است اول ولایتی که باطن نبوت مطلقه باشد ثانی ولایتی که مقید به نبی
 باشد و ثالث ولایتی که مطلق باشد به نبی را و آن در محمد مشکوة اقتباس ولایت
 انبیا است و در دیگر انبیا مشکوة اقتباس ولایت اولیا است رابع ولایت مطلقه
 عام است که مخصوص به نبوت نیست و هر یک را خاتم است و این ولایت محمدی
 سه قسم است نوع اول که جامع باشد میان تصرف در عالم بحسب معنی چنانکه طلب
 میباشد نوع دوم بحسب صورت چنانکه سلاطین را میباشد و آن دو نوع است نوع
 اول آنکه مقرون بخلاف بود - نوع دوم آنکه مقرون بخلاف نبود نوع سیوم آنکه جامع

است اخلاص در سبک رسول الله صلعم قبل بعثت آیا متعب لبشر بود یا نه و غماز نیست که متعب بود پس
 بعضی گویند بشر نوح و بعضی بشر ابراهیم که بعضی بشر موسی و بعضی بشر عیسی و بعضی گویند که ثابت است
 آنکه او بر بشریت بود ازین شریع و بعضی آنرا منع کرده اند و توقف کرد امام غزالی درین باب ۱۲

نباشد میان تصرف صوری و معنوی خاتم نوح اول از ولایت محمدی که جامع تصرف صوری و معنوی باشد و بخلاف مقرون بود علی مرتضی است زیرا که آواخر خلفا را رسیدین است و ذکر الامام الحافظ ابن عساکر فی تاریخ دمشق فی ذکر

عمر بن الخطاب عن انس انه قال قال لی علی سمعت رسول الله يقول انما خاتم الانبیاء و انت یا علی خاتم الاولیاء و ابن عساکر از کبار محدثین اهل سنت و جماعت است و این را خاتم کبیر گویند و لهذا علی فرمود که اگر اهل کتاب از جمع شوند حکم کنم بر هر یک از ایشان بکتاب او و خاتم نوح دوم که جامع باشد میان تصرف صوری و معنوی و مقرون بخلاف نباشد مهدی از نسل آنحضرت است و سید علی بهمانی رحمه الله علیه در حل فصوص سیف مایه خاتم ولایت مقیده محمد مرتبه قلب محمد رسد و خاتم نوح سوم که جامع نباشد میان تصرف صوری و معنوی بلکه تصرف معنوی داشته باشد و مقرون بخلاف نبود شیخ بزعم خود است شیخ مؤید الدین جندی در شرح فصوص گوید که شیخ در اول محرم در شب بیلیه از بلاد بلخ بخلوت نشست و نه ماه طعام نخورد و در اول عید مامور شد به بیرون آمدن و شرف شد بآنکه خاتم ولایت محمدیه است و هم در شرح فصوص گوید من در لائل ختمیه انه کان بین کتفه مثل الموضع الذی کان لنبینا محمد صلی الله علیه و آله

و مسلم علامته اشارة الى ان ختمية النبوة ظاهرة فعلية و ختمية الولاية باطنية

و ذکر کرد امام الحافظ ابن عساکر در تاریخ دمشق در ذکر عمر بن الخطاب از آنکه گفت که گفت رسول الله که گفت من خاتم انبیاءم و تو ای علی خاتم اولیاء هستی ۱۲ ساله و از دلائل خاتم بودن شیخ این بود که گوید ما بین هر دو شانه ای که از هر یک یک بود بر آسای نبی ما محمد صلی الله علیه و آله و سلم علامت اشاره بپوشیده ای که ختمیت نبوت ظاهر بر آن فصل است و ختمیت ولایت باطنی بر آن ظاهر است
کاتبه اللهم ارحم علیه

انفعالية و شيخ و فتوحات مي فرمايد **ب** **ا**نا ختم الولايت و ن شك : بورت
 الهاشمي مع المسيح - و هم مي فرمايد **ب** **و**لما اتاني الحق ليلا مبشرا : باني
 ختام الامر في غرة الشهر : و قال ملقن كان في الوقت حاضر : من الملاء
 الاعلى و من عالم الامر : الا فانظروا فيه فان علامتي : علي ختمه في
 موضع الضرب بالظهر : و انا وارث لاشك علم محمد : و قد نلت في السر
 مني و في الجهر : و اني لختم الانبياء محمد : ختام اختصاص في البداية
 و الخضر و اين را خاتم صغير گویند و در فتوحات و فصل سيزدهم و جواب سؤالات حكيم
 ترمذي و در فصل چهاردهم اين بيان مستوفي ايراد کرده است لخص مضمونش آنكه ولايت
 بر دو قسم است مطلقه و مقيدة و لايت مطلقه آن صفتي است كه بالذات حضرت الله
 راست كه ان الله هو الولي الحميد و منظر آن در عالم ملك عيسى عليه السلام است
 كه خاتم ولايت و سى شود و بعد از و سى ولي نباشد آخريت با وليت پيوند و
 صفت بوضوح حقيقي خاص گردد و قياست بر خيزد و ولايت مقيدة نيز صفتي است
 التي از ان رو سى كه مستند است به انبيا و اوليا و قوام اين مقيدة بآن مطلقه است
 يعنى فيضى است كه از مطلق ولايت اصدريت با شاخص انبيا و اوليا فائض ميگردد
 و آن مطلقه كلي در مقيدة جزويه بوجه جزويه ظهور ميكنند و ظهور اين فيض در مقيدة بحسب
 مرتبه صاحب است پس ولايت مقيدة محمدى اتم و اكل ولايت سائر انبيا

ب **ا**نا خاتم ولايت سيم ملائك به ميراث محمد صلى الله عليه وآله وسلم با حضرت يسح عليه السلام ۱۲ كتابته
 اللهم ارحم عليه **ب** **و** شيخ بشارت داد و اما لاحق كه من خاتم ولايت هستم در غرة ماه و كفت بر لب كسانيكه وجود
 بوده بدان وقت از ملائكه مقربين و از عالم اهر كه به بينه در و سى پس تحقيق علامت من بختم او در موضع ضرب
 بر پشت است و اما بيشك و ارباب علم محمد را تحقيق ويرا با ختم نهان و پيدا و تحقيق من ختم انبيا اتم سلى به
 محمد خاتم خاص در است و حال ۱۲ كتابته اللهم ارحم عليه **ب** **و** تحقيق كه خدا كار ساز و مسوده كار است ۱۲

و اولیا باشد چه که او بهتر و مترجمه آمد و نبوة جملة انبیاء و ولایت ایشان که در تحت نبوة و
 محمدی است چون نور کوکب در تحت نور آفتاب و ولایت اولیا مندرج است در تحت
 ولایت انبیا چه که ایشان فضل و اکمل اند از اولیا پس ولایت محمدی به نسبت با ولایت
 انبیا بشا به مطلقه بود و باز ولایت دیگر انبیا به نسبت با ولایت اولیا بشا به مطلقه بود
 و هر یک ازین ولایت مطلقه و مقیده محمدی و دیگر انبیا مقتضی نظم است که ختم آن
 مطلق و مقید در آن منظر بود در عالم ملک شیخ میگوید که من خاتم ولایت مقیده محمدی
 ام و محمدی آخر الزمان که از نسل رسول است خاتم ولایت مطلقه محمدی باشد پس
 نتیجه این و هر که شیخ در ولایت بر تبه قلب محمدی رسیده بود و بعد از وی هیچ ولی
 بر تبه قلب محمد صلی الله علیه و آله و سلم نرسد و این معنی بر وی ختم شد و لیکن ولایت
 دیگر انبیا ختم نشد و ایشان را از ارثان هستند که باشد که در ولایت بر تبه قلب ابراهیم
 یا موسی یا عیسی علیهم السلام رسد تا زمان ظهور و نزول عیسی این طائفه باشند لیکن عیسی
 نزول کند و بولایت ظهور کند و هر ولی که در زمان وی بود و گذرد و ختم ولایت شود
 تا قیامت بر خیزد و شیخ در اول فتوحات گوید که در مکاشفه که مرا بود باروح محمدی
 صلی الله علیه و آله و سلم مرا بر خاتم ولایت مطلقه پیش نمود یعنی عیسی علیه السلام که در
 تفاقیش ختم ولایت می داشت و محمد صلی الله علیه و آله و سلم بوی گفت که این پسر تو
 و خلیل تو و عدیل تو است پس بدانتم که من خاتم ولایت مقیده محمدی ام و او خاتم ولایت
 علی الاطلاق چرا که عدیل مساوی بود چون از آن مکاشفه باز آمدم تعبیر آن همه این کرد
 که من خاتم ولایت محمدی ام پس بحیث تحقیق این تعبیر با مشایخ آن زمان این واقعه

را بدستی است که ختم نجا و نیز در بعضی مقامات دیگر معنی خاتم آمده است چنانکه در زید عدل واقع شده است ۱۱-
 کاتبه اللهم ارحم علیه -

و ختم که بنینده آن واقعه کیست مشایخ جمله تعبیر باین کردند که این بنینده ختم ولایت
محمّدی خواهد بود و الله اعلم و خاتم نفع چهارم ولایت مطلقه بمرتبه روح و خاتم ولایت
عام عیسی علیه السلام است و شیخ در جواب ترمذی گفته است که دنیا را ابتدا و انتها
است و آنکه انتها است همان خاتم است پس حکم فرمود حق تعالی اینکه هر آنچه که در
باشد حسب حیثیت و آنرا ابتدا و انتها باشد و منجمله از آن تنزیل شرائع هم بود پس ختم
کرد حق تعالی این تنزیل را بشرع محمدی صلی الله علیه و آله و سلم پس گشت آنحضرت خاتم النبیین
و الله تعالی بهر چیز دانا است و نیز منجمله از آن ولایت عامه بود که آنرا ابتدا است از
آدم علیه السلام پس ختم کرد آنرا خدا تعالی به عیسی علیه السلام پس انتها مطلق
ابتدا گشت و تحقیق مثل عیسی نزد خدا تعالی مثل آدم است ختم کرد آنرا چنانکه سر
کرد پس بود ابتدا بر ابراهیم امربینی مطلق و ختم هم بروی شد و بعضی بر آنند
که روح عیسی علیه السلام در مهدی علیه السلام بروز کند و نزول عیسی علیه السلام
عبارت از این بروز است و مطابق نیست حدیث لامهدی علیه السلام
ابن مریم و بعد خاتم نفع چهارم که عیسی علیه السلام است هیچ ولی پیدا نشود و صلاً
و او خاتم اکبر است پس ازین بیان دریافت شد که خاتمان ولایت چهار اند خاتم

بروز بضم بیرون آمدن و آشکار شدن و در اصطلاح صوفیه آنرا گویند که فیض و در روح کامل کامل گردد
که در تجلیات پیشده باشد و آن کامل فیض باشد و نظر می شود چنانکه اگر بگوئیم جهان هم صادق آید و بعضی از
مشایخ گفته اند که این پنج است حال آنکه این پنج نیست زیرا که در متناهی خلق نفس مبدی دیگر از برای نبوت تحت
و بر ابراهیم حسن و حرکت آن بدن است و در بروز خلق نفس مبدی دیگر از برای این عرض نیست بلکه مقصود از این تلقین
حصول کمالات است مرآن بدن با وصول به درجات است مراد از چنانکه جن بشنخه خلق پیدا کند و در جسم و بروز نماید
پس این تلقین برای حیات آن نفس نیست چه که روحی و احساسی و حرکتی پیش ازین تلقین تیر و بر او بوده بلکه مقصود از
تلقین ظهور صفات و حرکات و سکات آن جن است و آن کس که حضرات مشایخ را بدین هر دو حاجت بشارت میدادند
بلکه شش کامل از مرتبه نبی تا نفس خدای را که روی بروز نماید و ابتدا از آیه جل شانه صفات که از در مرتبه نفس میزند و توجّه از
آن یکسان را شایسته است و از در نامرید از نفس کمال آید از صفات رزق و صفات حمیده که از در روح بروز و در میان نیاید
و آنکه فضل الله یوتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و آنکه تبارک و تعالی هم علیه السلام نیست مهدی مگر عیسی ابن مریم علیه السلام

اکبر عیسی و خاتم صغیر حضرت شیخ و خاتم کبیر علی مرتضی و خاتم صغیر امام محمد مهدی رضی الله
 عنهم فاما آنچه که شیخ در کتاب غفار مغرب نیز فتوحات از براس ولایت خاتمی و
 اثبات کرده چنانچه در باب سبب چهارم از فتوحات است که براس ولایت محمدی
 خصوصاً آنکه ولایت عامه ختمی صغیر است و او کم از مرتبه عیسی آن علیہ السلام و در
 متولد شد و من اورا دیدم و باو می جمع شدم و معانته کردم علامتیکه در دست یم
 پس پیچ ولی بعدا و نباشد از اولیای که درون عیسی علیہ السلام باشد ازین است الا که
 درون او باشد و تحت حیطه ولایت این ختم صغیر باشد و نسبت اولیاییکه بعدا و نباشند
 به نسبت عیسی در مقام نبوت محمدی است که او خاتم انبیا است پس پیچ رسول
 و نبی بعدا و نیست و حکم همچنین هر ولی که بعد از این ختم آید و در باب هفتاد و سوم و فصل دوازدهم
 فرموده که ختم دو ختم است ختمیکه الله تعالی باو ولایت محمدیه را ختم میکند و ختمیکه ختم علی الاطلاق
 است اما ختم ولایت علی الاطلاق عیسی است پس او ولی نبوت مطلقه باشد در زمان
 است زیرا که نبوت تشریع و رسالت ندارد پس در آخر زمان وارث خاتم نزول کند
 و پیچ ولی بعدا و نیست ولیکن ختم ولایت محمدیه پس آن براس مردی عربی است
 که خواهد بود از بزرگترین اصل و او امر و در زمان ما موجود است او را شناختم و دیدم علامت
 او الله تعالی او را از چشمهای مردم پنهان کرده و آن علامت از براس من مشت کرده
 در مدینه فارس حتی آنکه خاتم ولایت را دیدم که الله تعالی او را مبتلا بابل کرده و انبیه بابل
 آشکار برود و آنچه او آن متحقق است از حق در سر خود از علم با الله تعالی آنچه آنکه الله ختم کرد
 بمحمد نبوت شرائع را همچنان ختم کرد و حق سبحانه بنجم محمدی آن ولایت را که تیسرا محمدی
 حاصل شود زیرا که بعضی از اولیا وارث ابراهیم یا موسی یا عیسی علیهم السلام شوند و این

نوع از اولیا بعد از ختم محمدی پیدا شود و بعد از وی که بر قلب محمدی باشد پیدا نشود۔
 اینست معنی خاتم ولایت محمدی و اما خاتم ولایت عامه که بعد از پیچ وی پیدا نشود
 عیسی است علیه السلام و جمع کردیم میان عبد الله و اسمعیل تا اینجا ترجمه کلام حضرت
 شیخ است این بیان منافی قول اول نیست چنانکه بر صاحب خبر پوشیده نخواهد بود
 و این تنوع عبارت دلالت بر تنوع کشف شیخ داشته باشد و چون سابقاً مقرر شد
 که ارواح انبیا از نور محمدی که عقل اول است فائض شده اند و مقرر شد که ولایت او
 مشتمل است بر ولایت سایر اولیا و علی بن ابی طالب که از مشکوة خاتم اولیا از مشکوة خاتم انبیا
 منفاض نیست بلکه غل اوست و اگر خاتم رسل از مشکوة خاتم اولیا چیزی را اخذ کند سبب
 تفصیل خاتم اولیا بر خاتم رسل نباشد و مثال این بظاہر آنست که سلطان یکے از غلامان
 خود را بواسطه استعدادی قابلیتی که در وی دیده او را خزانه دار خزان ساخت هرگاه
 که میخواهد از وی بعضی از جواهر طلب میکند و اگر خواهد که بکسی از امرای عظام چیز
 از آن بخشد آن خازن میفرماید که با و بده پس اگر جابل شود که سلطان آن جواهر را از آن گسفتند
 یا امرای آن گسفتند تو هم میبینی که آن کس از سلطان و از آن امرای عظام است و ایشان
 بوی محتاج اند و اگر عالم از آشنیده میدانند که آنکس بنده مقبول است نزد آن
 سلطان و از کمال تقرب و امانت و دیانت او سلطان او را خزانه دار ساخت و
 بهر چه از وی اخذ میکند حق و ملک اوست که آن خزانه دار سپرده است و مانند شیخ
 و فیض شیت علیه السلام فرمود که خاتم الاولیا و حسنة من حسنات خاتم الرسل

این بر دوگان مرید حضرت شیخ بودند که از جانب الغزالی ۱۲ کتابتہ اللهم ارحم علیہ۔ خاتم
 الاولیا و منظر یک درج حسنة است از درجات حسنات خاتم رسل محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 که پیش از جماعت انبیا است و سواد او داد آدم در شان دن در دوازده شفاعت ۱۲۔

محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مقدم باجماعہ و سید ولد آدم فی فتح باب
 الشفاعة فقال الجنة من حسنات خاتم الرسل اشاره بآنست کہ از خود
 مفاض است و مقدم باجماعہ اشاره بانکہ پیشوا کے گروہ کا ملان است ہوجا کس
 تقدم و تفضل براو نیست و قوله اناسید ولد آدم تصریح بآنست کہ نسبت جمیع بنی
 آدم باو نسبت غلامان است و غلام از سید بہرگز بفضل نباشد و اخذ خاتم الرسل
 از خاتم اولیا شبیہ است باینکہ در حدیث آمدہ کہ یکے از اصحاب در شب تلاوت قرآن
 میکرد و حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود رحمہم اللہ فلا تاذکر فی آیتہ المستیہا پس آن
 ازوے آمدہ و آن کس ازوے گرفتہ و او در وقتے از اوقات انجہ یاد اوہ ازوے گرفتہ
 و این سبب تفضیل نکس باو نمیشودہ اگرچہ مذکور و بودہ و ازین حیثیت کہ مذکور است
 نوعی از انواع تقدم دارو زیرا کہ سبب نفع گشتہ بلا شک و اخذ حضرت رسالت از
 مشکوٰۃ خاتم اولیا شبیہ باینکہ کسے صورت خود را در مرآت بیند و از مرآت حلیہ صورت
 خود اخذ کند و آن سبب فضیلت مرآۃ نمیتواند خصوصاً اگر آنکس جدید مرآۃ را
 از معدن برون آوردہ و مرآۃ ساخته باشد و از انواع خبثہا صاف کردہ و همچنین اخذ
 خاتم الرسل از خاتم اولیا است سوال اگر گویند کہ چرا خاتم انبیاء آن علم از خاتم اولیا
 گرفتہ و از خود نگرفتہ جواب این سوال مانند آنست کہ کسے گوید کہ چرا حلیہ صورت
 خود از مرآت گرفتہ و از خود نگرفتہ چہ کہ جائز است کہ بطریق حکمت آئینہ آبخان باشد
 کہ مثل آن علم از منظر خاص با دیگر گرفت نہ از خود و نہ از غیر آن منظر خیابانچہ در مرآۃ بلکہ اخذ
 خاتم رسل از خاتم اولیا آن علم را مشابہتہ تمام دارد و باخذ خاتم رسل قرآن را از حبر نبیل
 رحمہم اللہ کند خلافتان را کہ یاد و انید را آیتیکہ فراموش کردہ بودم آنرا ۱۲ حلیہ باکہ خلقت صورت و صفت خیر

با وجودیکه خاتم رسل از جبریل فضل است اگرچه او معلم اوست و در نشر عنصرتی لایق
 جلال الدین محمد دوانی در شرح رباعیاتیکه با اسم سلطان بایزید مرحوم تالیف کرده
 باین بحث تعرض کلی نموده گفته است که شیخ محی الدین در تصانیف خود ذکر خاتم
 الولاية بر وجهی کرده که ظاهرش ترجیح اوست در تحقیق و معارف بر خاتم النبوة
 صلعم نم بتلویح بلکه تبویح اشعار نموده بآنکه خاتم الولاية خود اوست بعد از ان بحسب
 ورق گفته که این فقیر را چنان می نماید که حضرت شیخ منظر ولایت محمدی است نور ولایت
 محمدی را در مرآة نشاء خود مشاهده نموده باشد و چون نبوت از ولایت مستمد است
 پس خاتم نبوت ازین حیثیت که خاتم نبوت است مستمد است از باطن خود که ولایت
 خاصه اوست همه اولیا از باطن او استفاضه میکنند چنانکه انبیا از ظاهر او تفضیل
 و چون عکس آن نور در باطن خود مشاهده کرد و را چنان نمود که مگر آن استفاضه
 از دست کاتب الحروف گوید که قول مولانا جلال الدین که او را این معنی روئے نمود
 در این جواب خاص اوست بغایت عجب است زیرا که حضرت شیخ در همان فصوص
 که ذکر خاتم الانبیا کرده فرمود که نمی بینم از هیچکس این علم را از انبیا و رسل الا از مشکوة
 خاتم رسل و نمیبیند هیچکس این علم را از اولیا الا از مشکوة خاتم الاولیا و مولانا نور الدین
 عبدالرحمن الحجامی در شرح فصوص گفته که مشکوة خاتم الاولیا اوست مشکوة خاتم رسل
 والا هر دو حصه صحیح نباشد هر دو بمن مرسلین اولاد مشکوة خاتم الانبیا و حصه او
 ثانیاً مشکوة خاتم الاولیا پس مشکوة خاتم الانبیا اوست ولایت خاصه محمدیه است
 بعینه مشکوة خاتم الاولیا زیرا که او قائم است بنظریت او پس مولانا جلال الدین که
 گفت شیخ را چنان روئے نموده که مگر این استفاضه که از دست تصریح است

باینکه شیخ شعور نداشت باینکه او منظر ولایت محمدیست نور ولایت محمدی
 شار او ظاهر است و حالانکه شیخ آن دو حصر را از براسے آن آورده است که ظاهراً
 آن کند که مشکوٰۃ خاتم اولیا بعینه مشکوٰۃ خاتم انبیا است اما قول شیخ که جبت^{بعث}
 باے خشت نقره است و جبت اخذ از خداے تعالیٰ جاے خشت زر و شکست
 زر از نقره اشرفست و چون خاتم الولاية اخذ شرع بواسطه نبی کرد و اخذ همان شرع
 باز از حق تعالیٰ بے واسطه کرد پس اولاد و اخذ باشند لہذا دو خشت ہینہ کہ خند
 بواسطه خشت نقره است و اخذ بیواسطه خشت زر است چون رسول متبع است و
 تابع نیست ہر چہ کہ از جبرئیل اخذ میکرد اما او تابع جبرئیل نیست لہذا بیک خشت تمثیل
 زمود و او را بفضیلت و ذہبیت و طہنیت و غیرہ مقید نکرد بلکه او را مطلق گذاشت زیرا کہ
 غرض از آن تمثیل ختم نبوت است با و چنانچہ دیوار بآن خشت کامل شدہ بخلاف ختم
 ولایت کہ او تابع است و غرض نمودن آن دیوار اظہار سہ چیز است ختم ولایت
 با و تابعیت او شرع خاتم الرسل را و اخذ او آن شرع را از حق بطریق الہام اما
 بودن خاتم الاولیا ولی و آدم بین الماء و الطین پس معنی ظاہر است زیرا کہ
 نقرش کہ ولایت او عین ولایت خاتم الانبیا است و خاتم الانبیا نبی بود و آدم
 در میان آب و گل ہر آئینہ منظر او مثل او باشد لہذا ان العبد من طہینۃ صولاء -

سوال اگر گویند کہ علی کل حال تفضیل خاتم اولیا بوجہ مافی شیء ما لازم آمد و آن
 مقبول نیست جوہر اش آنکہ در تقریرات و تمثیلات سابقہ دفع تمنعینی واقع شدہ و آخر
 در ساری بدر باید دیدیکہ پیغمبر صلعم بران شد کہ از ایشان فدیہ گیرد و راکند و عمر خود

فرمود که ایشان را بیدار گشت و حی موافق قول عمر نازل شد و الله تعالی پیغمبر صلی الله

علیه آله وسلم را معائنات کرد و گفت ملاکان لنبی ان یکون له اسری حتی

یتخن فی الارض تریدون عرض الدنیا پیغمبر صلی الله علیه آله وسلم فرمود که اگر خدا

از آسمان نازل میشد بجایکس از دوسه خلاص نمیشد الا عمر پس ازین فضیلت عمر بر

پیغمبر لازم نمی آید با جمله بعد ازین دانستن این ضروری است که تطابق میان کلام

شیخ قدس سره که جاه خود را خاتم گفته و جاه دیگر غیر را بر چگونگی باید همین است

که مراد از انا همانم خود گرفته باشد یا اینکه انا مستفیض من خاتم الولا یته

و من حیث الیخذ انا خاتم اخذین فیض الولا یته و ازین تاویل معنی کلام

شیخ درست آمدند که اذ وقع فی صدری سوال پنجم شیخ رضی الله عنه در فصل حق

علیه السلام فرمود که ابراهیم بولد خود گفت که من در خواب دیدم که ترا فوج میکنند محال

خواب حضرت خیال است پس ابراهیم تعبیر رویان کرد و حالانکه کبشی بود که بصورت پسر

ابراهیم ظاهر شد در خواب و ابراهیم تصدیق رویان کرد و الی آخر القصة علماء قشیری

المعن کلی کرده اند و گفته اند که چگونه این وهم نسبت با ابراهیم توان کرد با وجود آنکه محمد

صلی الله علیه و آله گفت نحن احق بالشاک من ابراهیم **الجواب** در فصل حق

است اعلم ایدنا الله وایاک ان ابراهیم الخلیل علیه السلام قال لا

انی اری فی المنام انی اذبحک و المنام حضرت الخیال فلم یعبرها

و کان کبش ظهر فی صورة ابن ابراهیم فی المنام فصدق ابراهیم الرویا

س ۱۰ من و از نبود پنجاه بر که بدست دوسه میلان باشد تا آنکه قتل بسیار بوجود آورد و زمین میخواست

دنیار ۱۱ س ۱۰ دهنش است که درین عبارت حضرت شیخ که خواب حضرت خیال است اضافه حضرت بسوی خیال است

حضرت ابراهیم علیه السلام ۱۲ س ۱۰ بدان احوال که کثرت و دمار و ترا آمد تعالی که ابراهیم علیه السلام گفت با پسر خود که

تجسس دیدم در خواب که من ترا فوج میکنند و خواب حضرت خیال است پس نه تعبیر کرد و از ابراهیم علیه السلام حالانکه

فقد له ربه من وهم ابراهيم بالذبح العظيم الذي هو تعب ورويا
 عند الله وهو لا يشعر قوله هو درو هو لا يشعر عائد براهيم است عليه
 واین قضیه در قرآن مجید مذکور است که ابراهیم خلیل علیه السلام چون آن خواب دید
 و دیدن آن مکر شد و در خاطر ابراهیم مقرر گشت که این امر است بکشتن و کشتن
 و این حال را با فرزند بگفت و حال آن بود که ابراهیم در مقام که صورتی مثال مقید
 که آنرا خیال خوانند این خواب دیده بود و خواب انبیا و کمل بیشتر آن باشد که امور
 واقع در عالم نقوش مختلفه متنوعه آن در عالم مثال مطلق مشاهده کنند و هر چه در عالم
 مثال مطلق دیده شود آن بعینه در عالم ملک واقع گردد و ابراهیم علیه السلام نباید
 که این واقع در عالم مثال مطلق مشاهده کرده است در تعبیر تعبیر آن سعی نکرد و ضمیر
 تعبیر صورت واقع نگذاشت پس خواب است تافی الواقع آن واقع را است گرداند
 و بپوش فرزند قیام نماید و حال آنکه آنچنان نبود که ظن ابراهیم بود علیه السلام بلکه آن صورت
 در عالم مثال مقید که خیال است دیده شده بود و خیال آنرا مشارکت و هم بصورت
 و ملا و صو کرده بابر ابراهیم علیه السلام نموده بود و تعبیر محتاج بود چه که حال چنان میباشد که نفس
 از معانی حقیقه در ارواح عالیه در آن میکند آن معنی و صورتی لباسی مناسب حضرت خدای
 مشکل میگردد و در مقابل بصیر بنیده میآید و مثال چنین خیال را تعبیر باید که از آن صورت
 مرتبه یعنی مناسب عالم ملک عالمی از عالم خواه ملک خواه ملکوت و احوال است مخالفت صورت
 آن یک پس ابراهیم بنا بر ظن خود قصد کشتن فرزند خود کرد و خواب در راست گرداند حق عز و علا که

بقیه صفحه ۳۴ میسر که ظاهر شده در صورت پسر ابراهیم علیه السلام در خواب پس تصدیق کرد
 بابر ابراهیم علیه السلام آن خواب را پس فدیه بخن علیه السلام داد و رب و می از و هم ابراهیم علیه السلام بذریعہ قربانی
 که بیان تعبیر خواب حضرت ابراهیم علیه السلام بود نزد حق تعالی و حضرت ابراهیم علیه السلام ندانست ۱۷

صورت پر ابراهیم در مقام ابراهیم نموده بود فرستاد مراد اله تعالی آن بود که ظاهر گردید
 تا از جهت دهم ابراهیم آن روح عظیم که تعبیر خواب او آن بود نزوح تعالی فدای او سازد
 و ابراهیم علیه السلام این معنی را در نمی یافت و ندانسته بود بنا بر عادت که او را بود بمطابق
 اشیا در عالم مثال مطلق اگر قائل گوید که شیخ درین عبارت چرا سخن گفت و سمعی نیست
 جواب درین عبارت عایت اختلاف تولین کرده است که در ذیح اختلاف است
 نز بعضی حضرت اسمعیل علیه السلام بودند و نز بعضی حضرت اسحق علیه السلام و اگر
 سائل پرسد که دهم را با ابراهیم چه مضاف گردانید جواب این از آن جهت است
 که دهم در مقامات سلطنتی و مدخلی تمام دارد از آن سبب که دهم در اک معانی جزویه
 مقصور میشود و در یاز قبیل معانی جزویه است و صاحب این دهم و متاثر شدن از
 ابراهیم بود یا گویم که خود از آن جهت بود که ابراهیم علیه السلام را دهم چنان بود که هر چه بخواند
 بیند آرزو تعبیر حاجت نباشد بلکه بعینه باید که آن واقع گردد و فی الواقع چنین نیست
 بلکه بعضی را تعبیر حاجت است و ملا عبد الغفور لاری جواب این اعتراض بصورت عقلی
 چنین نگاشته که حس مشترک آنچنانکه صورت از خارج با و میرسد و او آنرا در اک میکند صورت از
 داخل هم با و میرسد و او آنرا نیز در اک میکند گویا که در خارج است و لهذا صاحب سلام
 و محرو و صفراوی صور چند مشاهده میکنند که در خارج وجودی ندارند و هر چه بنی آدم در
 خواب بیند عبارت از صورتی است که قوه دهم در استعمال تخیله پیدا کرده است
 مثلاً انسان و دوسر و انسان بے سر و مثل ترکیب معنی بصورت آنچنانکه صداقت
 از برای زید اثبات کند یا صداقت جزئی زید سلب کند و ازین قبیل است توهم
 علم بصورت لپن و دین بصورت قند و سلطان بصورت دریایا بصورت آفتاب و باطل

صور مشاهده در خواب استعمال و هم هست قوه متخیله را و ظهور آن صور در حس مشترک و علی هذا قوه و هم ابراهیم علیه السلام قوه متخیله او را استعمال کرده و کیش را بصورت پسر او در حس مشترک اظہار کرده و هم بسبب آن شد که در نزوح پسر شروع کرده و فدا شد

الله من و هم ابراهیم بالذبح العظیم راست باشد و بیان واقع شد
سوال اگر گویند که مقام نبوت از ان منزله است که خواب ایشان ازین قبیل است

جواب گویم قال الله تعالی قل انما انا بشر مثلكم یوحی الی و در و است
صحیح آمده است که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را سحر کرده اند چنانچه او را بخیل شد

که کار س کرده است چنین نبود قال الله تعالی یخیل الیه من سحرهم انھا

تسعی یعنی ساحران فرعون چنان سحر نمودند که نزد موسی خیل شد که سیاهان و ایشان
و عصاها ایشان گفت میکنند پس جائز باشد که ساحر در قوه متخیله موسی و آنحضرت صلعم

بسحر اثر کند چنانکه غیر واقع را واقع بخیل کند و آن سبب اخطا مقام نبوت نشود زیرا که
مقتضای بشریت است چگونه اخطا در مرتبه نبوت پیدا گردد و هر که پیغمبران را از

مقتضیات نشان بشریت مسلوب کند راحه از علم بشام جانش زسیده است ^{عنه} الله

یقول الحق و هو یهدی السبیل سوال ^{عنه} ششم آنست که شیخ رضی الله

در نص سمعی و در نص آدمی و نیز در فتوحات گفته که کفار اگر چه از دوزخ بیرون نخواهند

و در و س ابد الا با دخل فیها ما بعد از سالها س بسیار و قرنهای بسیار ایشان را

عادت و الفتور میشود چنانچه عذاب نزد ایشان عذب میشود و با ملتذ میشوند چنانکه

بهشتیان به تنعم بهشت ملتذ میشوند ^{لذات} الجواب فی الواقع داخلان در شقاوت

له استقامت میفرماید که گویا این نیست که س آیم ام مانند شادی فرستاده میشود و سوسن الله الله میگوید حق و هدایت
میکنند راه ۱۲

لذتے دارند که آن مباحث لذت دار سعادت است زیرا که چنانچه تلمذ و تنعم نفوس طیبه
از طیبات است همچنین تلمذ و تنعم نفوس خبیثه از خبیثات باشد قیصری در شرح نفوس
میگوید اعلم ان کل من التحلت عینه بغیر الحق یعلم ان العالم باسره
عباد الله و لیس لهم وجود و صفة و فعل الا بالله و حوله و قوته و کلام
محتاجون الی رحمة و هو الرحمن الرحیم و من شان من هو موصوف به
الصفات لا یعذب احدا عذابا ابدا و لیس ذلک المقدر من العذاب
الا لاجل ایصالهم الی کمال انهم المقدرة کما یذاب الذهب و الفضة
بالنار لاجل الخلاص ما یکدره و ینقص عیاره و هو متضمن بعین
اللطف و الرحمة انتهى و شیخ در نص یونسی میفرماید و اما اهل النار فالهم
الی النعیم و لکن فی النار اذلا بد لصورت النار بعد انتهاء مدة العقاب
ان تكون بردا و سلاما علی من فیها و هذا لغیرهم یعنی مال عال و قیامت
احمال و وزخیان بآن رسد که ایشان را در همین آتش نفیسی پیدا کرد که آن خلاص از عذاب
باشد تا التذاب عذاب باشد بسبب آنکه بعد از معوق گشته باشند تا آنکه حق تعالی
با ایشان تجلی فرماید و همین آتش بصورت لطف و هو قادر علی ذلک و چنانکه
ابرار هم را در همین آتش از تاب و سوختن آتش نجات یافت با اینهمه که خاصیت طبعیت
او سوزان است و در حدیث آمده که دوزخیان را چون عذاب بسر آید در قعر جهنم

آید و آنکه کسی که حق تعالی در چشمش سه سوره نوحی داده است میداند که عالم تمام تر بندگان حق اند و نیست بر
شان وجود و صفت و فعل مگر بخدا و علی و سه و قوت و سه و همه محتاج اند بسوختن و سه و رحمت و رحیم است
و کسی که موصوف باین صفات باشد کسی را عذاب ابدی نخواهد داد و نیست این مقدار از عذاب مگر رحمت
رسانیدن شان بسوختن آن که مقدس شده اند و بندگان چنانکه آخته میشوند و در سوختن آتش برآید خلاص
از آن آتش که تیره میسازد و برآید و ناقص میکند حکم آنرا و آن متضمن بعین لطف و رحمت است ۱۲ و سه و سه

گیا ہے کہ آزا جبر گیر گویند بروید و همه کس دانند که گیاه و آتش با یکدیگر جمع نگردند۔
حق تعالی بقدمه خود حراق ازنا بسته باشد و نیز در نص اسمعیلی گوید ^{بسم الله} التناء بصدق

الوعد لا بصدق الوعد والحضرت ^{بسم الله} الاطیمة تطلب التناء للمحمود

بالذات فیثنی علیها بصدق الوعد لا بصدق الوعد بل بالتجاوز

فلا تحسبن الله مخلف وعده رسله لم یقل وعیده بل قال يتجاوز

عن سیئاتهم مع انه توعد علی ذلك انتهى ^{اقول} شیخ قدس سره اسرار

رضا مطلق در ضمن رضا حق از اسمعیل علیه اسلام که و کان عند رب مر ضیا

است بیان فرموده و چون حق جل ذکره اسمعیل را بصدق و عدم شمار فرموده بود و

تا اسرار صدق و عدم نیز بیان فرماید و از جمله اسرار و لطائف آن یکے نیست که عرفا و

بایکه شناسیکه از شیئی بصدق و پیوند در مقابل خیرات و منافع و صله از شیئی علیه باشد

نه در مقابل عقوبات و مضار متواصله از وے پس هر یکیکه با کسے بچیزے در حق

و ایصال نفع و عده کند و آن وعده را بجا آورد و پراشنا بسز گویند و هر که ترس و بیم

بعذاب الیم دهد و را بدان وح و ثنا و شکر و دعا نگویند هر چند که مستحق آن وعده

وے در گذرد و خلاف آنچه وے مستحق آن بود بویے رساند هر آنکه بآن عقوبت مستحق

باشد بچنین حق عز شأنه که منع خیرات و معدن مبرات است بالذات از بندگان

خود طالب ثنائست در مقابل نعم متوالیه و عطا یا رقتا لیه آن نعمی که بمقیاس قیاس در دنیا

و بکیا اکیل هر صاحب خیال در بنگیزاوش آنکه نبودیم و ما را از عدم بوجود آورد و ما را

لے تعریف بصدق وعده است نه بصدق وعده و حضرت ائمه علیهم السلام میگویند تعریف نیک را بالذات پس تعریف

کرده میشود بروے بصدق وعده نه بصدق وعده بلکه بسبب در گذردن پس گمان حق و خلاف گفته وعده

بارسل خود نه گفت خلاف گفته وعده خود است بلکه گفت که در گذر خواهد کرد و الله تعالی از گنا یا ن بسته خود را بگوید

ظواهر اسماء و صفات خود گردانید و آخرش آنکه بعد از فناء اجسام باز ما را موجود گردانند
و سجلات زلات ما را باغبانیت فرموده و بدرجات عالیه جنات و استیفا لذات
و تنعمات آخرت برسانند و در حد حنبت بقا و بقا مشرف گردانند و شرور که از قبیل امور
اضافیه اند و عبارت از آنچه ملایم طبع مانیتند آنرا بحضرت ذات الیمیه نسبتی نتوان کرد

بلکه از ماست که بر ماست و ما اصحابك من سیئه فمن نفسك برین قضیه
گویا گواه است درین حالت این مقاله است که الخیو کل بید یک والنشر لیس الیک
موانق آنکه فرموده ما اصحابك من حسنة فمن الله و اگر گویی که هم حق تعالی فرموده
قل کل من عند الله و آن شامل خیر و شر است گوئیم که مراد آنست که حسنات منسوبه
بحضرة الله و سیئات مضانۀ بنفس ما چون جمله مقتضیات ذوات و استعدادات
باشند که همه از تربیت اسماء الهیه میسرند هر آینه صدور آن از اسماء باشد و آب چون
از منبع برآید همه خیر محض باشد و چون بچونبار استعدادات ما رسد و با منسوب گردد
آنچه ملایم طبع ما افتد آنرا خیر گوئیم و آنچه ناملایم بود آنرا شر خوانیم و هم ازین است که اول نظر
که منبع خیرات و عطا است بعد از آنکه وعده و وعید هر دو فرموده بود و با وعده خویش
انجا زد و با وعید خویش تجاوز قرن فرمود و گفت فلا تحسبن الله مخلصاً
رسوله و در وعید فرمود که نتجاوز عن سیمائهم و اگر قائل گوید که تجاوز
متناول است مومن و کافر پس تجاوز نیز به نسبت الی الله وعده باشد مر سائر عبید
و او مخلص و عید نیست باید که همه برسد خواه اهل بهشت باشند و خواه اهل دوزخ
و او مخلص و عید نیست

۱۰ و آنچه رسید بتواضع پس از نزدیک نفس تست ۱۲ و نیکی همه در قبضه قدرت تست و بدی
بسوی تو نیست ۱۳ و آنچه رسید بتواضع پس از خدا است ۱۴ و بگوئیم از نزدیک خدا است
۱۵ و تجاوز یعنی دفا کردن وعده و در داف کردن حاجت ۱۶ پس بنظر خدا را خلاف کننده وعده خود
با رسولان خود ۱۷ و در گذریم از خبرهای اشیا ۱۸ -

جواب گوئیم که بے تاج و از همه خواهد بود و عموماً دارد اما تاج از اهل جنت این باشد
 که از صفات محدثه و وجودات مقیده ایشان درگذرند که دیدن خود گناه بزرگ است
 شجر فقلت وما ذنبی فقال ذنبی عجبیت و وجود ذنب لایقاس بینه
 و اما تاج از اهل نار اگر مومنان عاصی باشند شفاعت کنندگان باشد و اگر کافران
 باشند بآن باشد که مطلقاً عذاب از ایشان برود و اگر چه خلود در جهم باشد که آن
 منافی عدم عذاب نیست چنانچه در حدیث صحیح آمده است که یثبت فی قعر
 جهنم الجرجیس و این آن باشد که ایشان بعذاب چنان معذورند که بیش از تالم
 تمام از عذاب نگرند و دنیا آنکه ایشان را صبر است فرماید که تحمل آن عقوبت تنبیه
 بارے مقصود کلام نیست که وعده حق با تجاوز هم در قرآن است و وعید او تجاوز ازین
 فانتهی علی اسمعیل باندگان صادق الوعد و قد زال الامکان فی
 حق الحق لما فیه من طلب المرحج یعنی سبب شناسی حق تعالی اسمعیل آن بود
 که او هم عهد سابق را دانی بود و هم اظهار کمال حق را کافی شارب شوارب عبودیتش
 اخلف عهد نقض عهد صافی بود و بنده صادق الوعد غیر جانی بود و سبب دیگر اینکه امکان وقوع
 وعید در حق مجید بسبب وجود طلب مرجح است که آن تاج و از سیئات است بعید بود و لاجرم
 اسمعیل با این سبب هر دو سر اسعید بود چون قرآن چند جا که رشد که وعده حق است که ازین
 درگذرند و تاجان عن سیمایم و جا دیگر فرمود که یعقوب عن کثیر یعنی از بیشتر سیئات گذریم و در جا
 بغفرت خویش و امان آید و اگر روانیده که ان الله یغفر الذنوب جمیعاً و آن مجمل را
 پس گفتیم جنت گناه من پس جواب گفت که وجود گناه است که قیاس کرده میشود و بر سه گنجی دیگر
 روانیده خواهد شد در جهم جبر ۱۲ پس تعریف کرده حق تعالی اسمعیل علیه السلام باینطور گفته
 بود و صادق وعده و تحقیق زائل شد امکان وقوع وعید در حق است و تاج که در و سبب طلب ترجیح و بنده ۱۲
 معاف کند از آن

باز مفصل کرد ان الله لا یغفر ان یشرك به و یغفر ما دون ذلک و این جمله از حق
 وعده باشد با خلق و فرمود که ان الله لا یخلف الیعدا پس امکان وقوع وعید از
 صادق الوعد حمید زائل گشت و آنچه موجب استدعی مغفرت است از طرف بنده چون
 که آن گناهکاری و جرم و شرمساری است پس چون انجامز وعده کرده شود البته گناه بنده
 که عتله و عید بود نیز نماند پس وعید که معلول بود و بهم نماند که عدم علت موجب عدم معلول
 است و اگر سائک گوید پس وعید را چه فائده بود جواب فائده تخویف باشد و آنکه
 بنندگان از مخالفت امور آتی بپرهیزند و جرأت نکنند و در مخالفت نیاورند تا بکمالات
 موعوده دست تعدا و خویش برسند و از ان محروم مانند چنانچه حق تعالی فرمود که من ان سل
 بالآیات الا تخوف یا چنانکه لعلمهم یتقون شیخ شرف الدین روحی گوید که
 سر در خلف ایعاد و انجامز وعده از کریم نیست که برگزینا با ایعاد شناسا تر نباشد و بلکه یقینا
 بود و تجاوز از وعید سختی شناسا تر شود و حق جل و علا طالب شناسا است پس ایان
 بموجب شناسا که آن عفو و مغفرت است و تجاوز بکریم خود لازم گردید تا بنندگان بقدر قدر
 و امکان بجوانج و جراح و زبان و جان حضرت جلالت عظمت را شناسا گویند و این ابیات
 گفته اوست درین معنی یا من بلطف جملة خلق الوترط: حاشاک
 ان ترضی بنا نخرق: انت رحیم بكل من اوجده: ولا جمل قمتک
 العیمة تخلق: ان کنت منتظا فانت مودب: و معذبان کنت انت

له هر آنکه خدای آمرزد که او را شریک مقرر کرده شود و می آمرزد غیر آن ۱۲ - له هر آنکه خدا
 خلاف نمیکند وعده را ۱۳ - له و نمی فرستد نشانیها را مگر برای ترسانیدن ۱۴ - له با شناسا که هر یک
 کنند ۱۵ - معافی اشخاص این اند: ۱۶ - که کسی که بجهل و لطیف خود بیافریند خلق را پاک است توازنیکه را صنی باقی
 باتش سوخته اند و تو جرم بهمین چیزیکه ایجا کرده آزار و سبب حجت عامه خود پیدا نمیکنی اگر هستی منتقام گرفته
 پس بودی هستی و اگر عذاب دهنده پس شققت کننده نیز هستی بگردان عذاب خود را بر اے بنندگان شرم
 و جرم کن به چنانکه سبقت کرده بدان ۱۷ - کما تبه اللهم از رحمت علی

المشفق: فاجعل عذابك للعباد عذوبة: وارحم برحمتك التي
قد تسبق - در اصطلاحات کاشی دیده ام که پیغمبر صلعم با اصحاب در بعضی که سها بدین
میکند زنی سوگند داد که بخانه او نرود و فرمایند چون در آمدند و دیدند که آتش آخته
داد و او را گرفتار آتش بازی میکردند گفت یا نبی الله الله ارحم بعباده ام انا
با و لادی فرمود بل الله ارحم فانما ارحم الراحمین گفت اترا فی یا رسول الله

احب ان اتقی ولدی فی النار فکیف یلقى الله عبیده فیها و هو ارحم
بهم پس پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بگفت و فرمود هکذا اوحی الی و صراط تقیم
آنت که در اثنال ادم و نواهی الهی هیچ تفسیر نکنی و در جمیع احوال اُمید و ارباشی
چه معلوم نیست که قبض روح کے خواهد شد و در آن وقت هیچ چیز نفع از جانیست
و اگر تامل کنی که شرک از آن گناه است که آمرزین نخواهد شد بحکم ان الله لا یغفر
ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک و باید که عذاب این واجب الوقوع باشد
جواب گویم که چون نیکو تامل کنی رسانیدن عذاب بشرک هم انجا ز و حدیث
از بهر آنکه استعدا و شرک از اسم المعذب است ۵ فلم یبق الا صادق الوعد

وحده: و ما الوعد الحق عین تعائن: و ان دخلوا دار الشقاق فانهم
على لذة فیها لغیم مبائین: لغیم جان الخلفا فالمر واحد: و بینهما عدا
تباثن: لیسعی عذابا من عذوبة طعمه: و ذلک لک القشر القشر صائین:

۱ یا نبی الله الله تعالی ارحم کفند تر هست به بندگان خود یا من با و لا خود فرمود بلکه ارحم کفند است چه که در
ارحم الراحمین است گفت آیامی پیغمبر یا رسول الله که دوست دارم اینکه بنده از من طری خود را در آتش پس چنان
حق تعالی بندهگان خود را در آن در حالیکه در کفند تر هست با و شان ۱۲ انکاته اللهم ارحم علیه ۱۳ چنین می گوید که در بعضی
۱۴ پیش باقی ماند حق تعالی که صادق و عده نقطه نیست برای و عید حق تعالی چنینکه بنده و را اگر چه داخل شوند حسب و عید
دو فرخ از نیک تحقیق آنان در لذت اند و در فرخ نعمتها اند که مغاثر اند نعمتها بخلا را پس از حق تعالی چه هست و در میان بهشت و دوزخ
بر وقت تجلی جدا گانه خواهد دید و را نام نماده شد عذاب البعذاب و بعد از عذاب البعذاب و بعد از عذاب البعذاب
پوست است و پوست تحافه مغز میباشد ۱۲ -

انشی که انی الفصوص تحقیق این آنکه فاعل لم یبق در ضمیر است راجع بحق معاد
 مالو عید نافیه است یحائین بصیغه مبنی للمفعول باید خواند و ضمیر در فیها عاید است
 بدلائل است ایچیم در اول شعر مضمون منسوب باید خواند که مفعول مبائن است و ذالک اثبات
 است بطف عذاب و ضمیر در له عائد به عذاب و صائین مشتق است از صلوات
 چون باین از بون یعنی این ابیات بر مفهوم کلام سابق مبتنی است که چون وعید
 زائل شد خبر و عد نما از بهر آنکه سبب مغفرت زائل گشت هم در حق مومن عاصی و هم
 کافر و منافق اما مومن از بهر آنکه سبب عفو او را دریافت و مغفرت مغفرت او گشت اما
 ثانی از بهر آنکه عذاب ایشان مبدل گشت به نعمیکه مناسب ایشان است چنانکه در بیت
 دوم تقریر میکنند که داخلان در شقاوت لذت و دارند که آن مبائن نعيم ساکنان دار
 سعادت است و نفوس خدیه اشتیاق را تنعم و تلذذ از خبیثات باشد همچنانکه نفوس
 طیبه را از طیبات و قوله فاکلهم واحد را معنی نیست که تجلی آلی از ان روئے که تجلی
 بر سعاد و اشتیاق یکسان است که و ما امرنا الا کلهم بالبصر اما قوا بل و استعدادات
 مختلف اند بعد از قبول تجلی هر یک آنچه در ایشان است خبر آن را نتواند که بطور رساند
 چون ابر باران که از آسمان فرو می آید از جهت مانیت یک آب است صافی که از او
 نیشکر روید و جنطل نیز آری باران که در لطافت طبعش خلاف نیست بدین
 لاله روید و در شوه بوم خس و آنچه اشتیاق است ظاهرش اگر چه عذاب است
 اما باطنش عذاب است به نسبت با ایشان و اشتیاق عذاب از عذوبت است
 و لفظ عذاب مرعنی عذاب را همچو پوست است مرغز را که پوست صیان مغز
 است و نیست حکم مگر یک کلمه مانند گردانیدن چشم ۱۲-

وایشان اند و سائق ایشان شیطان است و ایعادل اعراف مناسبت قصورت
چنانکه در اعراف نفعی نیست است و نه آلام جہنم در ایشان نیز نہ صفت کمال است
و نہ سمت اعمال و افعال و احوال و سائق شان در ان مقام اسم العدل و عذاب از
مقتضیات اسم انتقم است احکام آن با پنج طائفه ظاهر گردد مشرک کافر و منافق و
مومن و عاصی و این عاصی یا عارف غیر عامل باشد و یا محبوب غیر عارف و بر یک
چون اسم انتقم سلطنت خود براند و بر نیز ان جہنم رساند همه مجذب باشد و عذاب بر یک
فرار و او باشد چنانکہ کلام محمد بدین چند عبارت از تنوع عذاب خبر باز رسید بقولہ

تعالیٰ نارا احاط بهم سرادقها و قوله تعالیٰ و نادوا یا مالک لیتقض علینا
ربک و قوله تعالیٰ لا ینخف عنہم العذاب ولا ہم ینظرون و قوله تعالیٰ

اخشو فیہا ولا تکلمون و چون وعدہ تجا و ناز حضرت بجای و عدست رهو
لا ینخلف المیعاد لاجرم ہر یکے از معذین عذاب بوجہ عذاب گرد و اما از ان تلافی
و تغمی یا بند و صورت عذاب اول بچیز دیگر مبدل شود و چون برایشان سالہا گذرند کہ
لا بسین فیہا احقابا و ہر شب ہفتاد ہزار سال آن عالم بود ہر یکے را مناسبت حالش
از حضرت عزت راستی و رحمتی برسد اما عارف غیر عامل یعنی موحض کہ حال اصل میں
کہ حق است کہ در نظر خلقیہ و کونیہ ظہورات دارد و وجود حقیقت او راست و باقی کسب
بقیعتہ بحسب الظمان ما عقی اذ اجاعہ لم یجدہ شیئا اما چون دامن مقام نداد

بقول او تعالیٰ است آتشے را کہ در گرد ایشان سرا برده ہائے ۱۲ بقول او تعالیٰ است و آوازند
کہ ای مالک باید کہ برگ حکم کند بر ما پروردگار تو ۱۲ بقول او تعالیٰ است بیک کردہ نشود از ایشان عذاب
و نہ ایشان حملت داده شوند ۱۲ - بقول او تعالیٰ است رسوائی دور شود و نجس و سخن گوید و آواز
۱۲ و آیندہ پر فرخ اقامت کنندگان ۱۲ بقول او تعالیٰ است مانند سرا برے ہست در میدانہاے ہموار و پندار و ش
نشہ آبی تا وقتیکہ نباید نزدیک آن نیاید شس چیزے ۱۲

چون کسانی که در میان حال با مؤخر سیئه و نبویه راضی نمیباشند و بعقبه آفت آنچنان میگردند
 که امری خیس را مباح میشوند و آن مالوف گردند و اهل عالم عار از ایشان مرتفع گردد
 اما تبدیل عذاب مشرکان که مقیدی معین را از موجودات بالوهریه گرفته بودند و بعقبه
 آنکه مطلق شرکاب گرفته بعد از آن که از ایشان انتقام گرفته شود در حجت حق از آن روی که
 آن وجود مقید نیز منظره از منظره حق مطلق بوده ایشان را در یاد آلام آن عذاب از
 اجسام ایشان بردارد که قطعاً احساس عذاب نکنند بآنکه در جهنم باشند فیصبر عذابهم
 عذاباً مثلاً بر بنی باشد که ضرر و در عضو از اعضا ایشان آنچنان پدید آید که اگر
 در آن سوزن فرو بری آتش نمی هیچ اهل عالم با و نیرسد و به نسبت غیر همان عذاب است
 اما تبدیل عذاب کفار که مستحق آتش عذاب اند و بعاقبه چون ایشان نیز با استعداد فطری
 خود در آن افتاده اند هر چند بسوزند در انواع عذاب اما آخر بحکم سبق رحمت که از سبقت
 رحمتی علی غضبی و خبر نبیت فی قعر جهنم بجهنم میراست یا بند حاصل آنکه عذاب
 ایشان مودید نبود من حیث انه عذاب ولیکن تا باید در جهنم باشد تا جنت و جهنم در
 سمور مانند محی است در معال التنزیل و تفسیر و اما الذین سعدوا فی الجنة
 خالدین فیها مادامت السموات و الارض الا ما شاء ربك عطاء
 غیر محدود میگوید که ابن مسعود میگوید که این نیت علی جهنم زمان لیس فیها احد و
 بعد ما یلبثون فیها احقاباً و معنی سبقت رحمتی علی غضبی است که اول
 بر رحمت تطهیر خلق از کدورات ملاحظه میکنم آنگاه بغضب آن تطهیر بفعل می آید پس
 پس خواهد شد عذاب او شان شیرین ۱۲ ساله سابق گشت رحمت من بر غضب من ۱۲ ساله و اما آنکه
 نبی است کرده شدند پس در بهشت باشند جا و دید آن آنجا ابدیت بقدر آسمانها و زمین غیر فیکجا و هسته است پروردگار
 بخشنده غیر منقطع ۱۲ ساله هر آنکه خواهد آمد بر جهنم زمانه که خواهد بود در وی کسی و این بعد از آنست که توقف خود
 و آن سال در وی سالهاست و از ۱۲ کتابه اللهم ارحم علیه -

ہر وقت کہ طہارت حاصل شود عقوبت زائل گردد و حضرت حق تعالیٰ در شناسے
 سوال یا ایہا الانسان ما غرک بربک الکرمیہ تعلیم عباد میفرماید کہ در جواب
 کہ صلاہ بگویند از نامہ سیاہ ترسم کہ روز حشر با لطف او ہزار این
 نامہ طے کنم۔ در فتوحات در باب سہ صد و ستم فرمود کہ اہل نار در نار ساکن اند
 و ازوے بیرون نئے آیند کما قال اللہ تعالیٰ خالدین فیہا یعنی در نار فرو
 فیہ امر مثل میشد و چون اعادہ ضمیمہ ہلے کہ دوزخ است کہ پس در خلود عذاب
 لازم نئے آید اگر کسی گوید کہ ہمچنین در بہشت باید گفت کہ خلود دروے لازم آ
 نہ در نعیم گویم کہ در نعیم اہل جنت فرمودہ اند عطاء غیر مجدوذ فافہم دوار و شد
 در عذاب چیزیکہ دلالت کند بر خلود در آن آنچنانکہ وارد شدہ است در خلود نار فاما
 عذاب در نار لابد منہ است و مغیب شدہ از مادت او کہ تاکہ خواہد بود الا آنکہ
 طواہر نصوص خبر میدہند کہ اصلے وارد فاما کمیت او مہول است مگر آنکہ نصے
 بیاید متواتر مفید علم و یقین این ترجمہ کلام حضرت شیخ است پس ظاہر است کہ
 تسک شیخ دین سخن بطواہر نصوص است و حاصل کلامش آنست کہ در خلود عذاب
 نصے نیامدہ آنچنانکہ در خلود نعیم و اگر آید قبول باید کرد پس اور و نصوص نکرده است
 تا کنفیرو لازم آید بلکہ اعتماد بر نصوص کردہ و طلب آن نمودہ شیخ مؤید الدین جندی
 گفتہ کہ مقصود شیخ آنست کہ حق تعالیٰ را بابتندگان خویش ہم ایجاد است و تہذیب
 و ہم اشارات و مواعید اما بسبب عفو و مغفرت و تجاوز از ذنوب و عید و تہذیب
 خود بجائے نیار و البتہ و بلطف احسان و فضل خویش وعدہ یا بجائے آورد و چرا کہ

غنی است از عالمیان هم صدق و عدد دارد و هم کرم ترک و عید و شیخ چون اینی مقرر
 گردانیده این سر نیز ظاهر کرد با نطفه باستحقاق ایشان مرعوبات را بدو اشتقاق
 که جهنم است در آمده باشند آثار الطاف و عطا و تجاوز و عفو و لی الطاف هم بر
 و رحمة سابقه او تعالی بخضبت لاحق او غر سلطانة سبق گیر و هر طائفه را از طوائف
 بنوعی از انواع عذاب عذاب گرداند و عقوبت بعد و بت مبدل شود اگر چه همچنان
 ساکن ساکن جهنم باشند فلا بد ان يقول عواقب اهل العتاب الی الرحمة
 و الراحة بعد الاحقاب و اینی از سه حال خالی نباشد اول آنکه عقوبت بر ظاهر
 باطن مسلط گشته باشد و بایکدیگر محاکاة و آیند فیکفر بعضهم بعضا و یلعن بعضهم
 بعضا و ما و اهل النار و ما لهم من محیص و نخاصمت در میان ایشان تنوای
 گرد و فیقول الضعفاء للذین استکبروا رنا هؤلاء اضلوا انا فاتهم عذابا
 ضعفا من النار الخ و در حالت محاکاة در عین جهنم و نار باشد و قد احاط بهم
 سرادقها و تسلط علی ظواهرهم و بواطنیهم و دم آنکه چون دانند که هر چند
 فریاد و جع کنند و بایکدیگر خصامت نمایند سودی ندارد بلکه خطاب اخسئوا فیها
 و لا تكلسون بایشان رسدن در عذاب در دهند و بر خود چنان بنهند که روزگار
 برایشان درین عذاب خواهند گذشت و امید خلاص مفقود و بویکدیگر را عذر خواهند
 گویند این کار است که بآفتاده است دل برین باید نهاد و سوء علینا اجزا
 پس چاره نیست از نیک گفته شود که انجام اهل عتاب بسوی رحمت است و راحت بعد سالامتی
 در آن ۱۲ کاتبه اللهم ارحم علیهم پس کافر میگردد بعضی شان بعضی را و لعنت میکند بعضی را و جایی
 قرارشان در دوزخ است و نیست براسه شان پس عطفه ۱۲ کاتبه اللهم ارحم علیهم پس گویند
 ضعیفان گردن کشان را پس پروردگار را ایشان مکره کردند ما را پس بدو عذاب ایشان را دو چند از دوزخ
 و تحقیق احاطه کرد باو شان پرده و سوء و غالب شد بر ظاهر و باطن شان ۱۲

۱م صبرنا ما لنا من عیص پس چون تن بعذاب در دادن حق تعالی آن عذاب شد
 که در بطن ایشان بود از ایشان برآورد و آن نادان الله الموقدة التي تطلع علی الاقدار
 که اندرون ایشان از آن میسوخت چون دفع شود راحت در اندرون و جراحات بر
 بیرون بماند سوّم آنکه احتقاب و عصا درین حالت روی مذکور چون برایشان بگذرد
 ایشان با نفع عذاب معود و مالوف شوند و بتعاقب عذاب باز نذوق تعالی
 حذر و عدم احساس بر طوایر بدین ایشان مسلط گردد آنکه هیچ حال از آن آتش
 و عقوبت متالم نکرند و احساس عذاب قطع نکنند چنانکه خود میفرمود ^ع لا یموت
 فیها ولا یحیی پس ایشان را آن آتش و عذاب آبخنان پس حاصل گردد که اگر
 نسیم از خست برایشان وزد طبل نفع ایشان از آن متنفر باشند و اگر بوسه رحمت و نعمت
 با ایشان رسد از آن متالم شوند نیست حاصل قول شیخ که نعیم اهل نیران مبارک نعیم
 اهل جنان است انتهى و شیخ کمال الدین کاشی گفته که غرض آنست که دوزخیان از نعیم
 بهشت آتشی که نیران اند که اهل جنت از نیران و حال آنکه میان نعیم هر دو نزدیک است
 و رحیم در صورت رحمت تفاوت چنانست که بمثل میتوانی گفت که این زمین است
 و آن آسمان و میگویند که فرق در هر دو آنست که نعیم اهل دوزخ از رحمت ارحم الراحین
 پیدا شد بعد از غضب و عذاب الیم و نعیم اهل بهشت از حضرت رحمن و رحیم پیدا
 بعض امتنان جیم اچنان مال عذاب ایشان بعد و بنده رسید از خست گفته شد
 امر لذه و تنعم بالنسبة الیهما و احلما من حیث التعمم لئلا یذنبهما

۱۲ آتش خدا فروخته شده که غالب شود بر دلهای ۱۳ نه بود و نجس باشد ۱۴
 حکم لذت و خوش عیشی به نسبت آن هر دو یک است لیکن کیفیت خوش عیشی و لذت یافتن
 میان هر دو فرق بعید است ۱۵ لکاتبه اللهم ارحم علیہ

چون بعید و در مقام کثرت خوش بشنو که فرق آن بود که در جهنم از برای ایشان جریر
 رود و از بهر بهشتیان در بهشت و در فرور و در معنی و ذاک کالقهش و القشهر
 گفته که اشارت بوده است بکثافت آن نعیم که اهل نار است به نسبت با بظافت
 این نعیم که جنتیان را شد به چنانکه قشرها فطرت لب کند تا هر مشاق و مضارے که
 از خارج لاحق گردد با و متلاحق شود و لب سالم بماند حق سبحانه و وجود اهل نار را که حال
 مشاق دنیوی اند بد فرخ برد تا عمارت این عالم بایشان باشد و اهل جنت که از برای
 عمارت آخرت اند محفوظ مانند و ملازمت عبادت کنند هذا والله اعلم بحقا
 الامور سوال آنکه شیخ رضی الله عنه در فص موسی و نیز در فتوحات مکیه فرمود
 که فرعون با ایمان رفته ظاهر مقبوض شد و سوال او بلفظ ما ان تحقیق حق صحیح
 است و هو قوله تعالی و ما رب العالمین علمای رسمی دین کلام بر شیخ
 طعن کرده اند و قبح نموده ابواب قیصری در شرح نفوس گفته که هرگاه در
 در دریا ایمان آورد آنجا که دید طریق واضح که بران در گذشته بنو اسرائیل قبل تفریق
 و قبل ظهور احکام و آخرت برآید و از آنچه مشاهده میکنند مردمان نزد غرغره
 صحیح داشت ایمان مفیده بدان مرآن فرعون را چه که آن ایمان بالغیب است
 زیرا که بود قبل غرغره و این بعینه همچو ایمان کافری است که وقت قتل ایمان آورد و این
 صحیح باشد بلا خلاف و ایمان متغیر که غیر مقبول میباشد بهر طور احکام و در آخرت
 از نعیم و حجیم و ثواب و عقاب و گردانیدن شیخ مرفوعون را ظاهر و مظهر از خیرت
 اعتقادی شرک و عوی ربوبیت است زیرا که اسلام بهم میکند ما قبل خود را چنانکه
 و این بجای پست است پست محافیه باشد ۱۲ و آن قولی است که چیت و دو کار عالمها ۱۲

بیامد و خبر صحیح که نوشته میشود بعد ایمان چیز از گناہان پس در متوقله شیخ برو
 انکار نکرده خواهد شد انتہی بجای صلا صاحب نفوس مخصوص گفته که هر چند علما
 ظاہر درین سخن مجال طعن جویند و در قبول ایمان و سے سخنها گویند اما اگر بخانه اخلاص
 در آیند ہم ملزم آیند و از جہت آنکہ تا ایشان با انکار شیخ کار خود تہہ نکنند و اجبہ
 بر طائفہ کہ از معتقدان شیخ اند کہ در تنبیہ ایشان سعی کنند و این بدو وجه و خاطر ایشان
 بنشانند چیکے آنکہ شیخ این معانی کہ درین کتاب مسطور اند با سر از روح پرستوح
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرا گرفته و ماوراست با بلوغ آن و الما مور معدود و
 دیگر آنکہ با اتفاق علماء محقق است کہ فرعون در زمان ایمان آورد کہ در دریا درآمد و در میان
 آب راه پا خشک از پیش میدید کہ بنی اسرائیل بر آن میگدزدند و در آن حالت ہنوز ظہور احکام
 آخرت نبود و جان بغر غرقہ نرسیدہ لہذا ایمان سے صحیح و معتد بہ است پس اگر شیخ
 اعتبار ایمانش فرمود بر آنکہ ایمان سے معتبر بود ہر اعتقاد سے فاسد از شرک و دعوی ربوبیتہ
 و غیرہ کہ او پیش از ان کردہ باشد حکم اسلام بحکم ما قبلہ ہمہ از سے مغفور باشد
 پس از ان جہت فرمود فقہ بنہ طاهر او مطہرا و چون حق تعالی در قرآن مجید
 با فرعون خطاب صیغہ واحد نمود کہ فالیوم نجیاک بعد نک لتکون لمن خلفک
 ایتم یعنی نجیاک بعد نک من العذاب ای مع بد نک من العذاب
 لوجود الایمان منك بعد العصیان و او را نجات ببدن از غرق نمود بلکہ فی الحال
 در بحر بلا گشت اگر شیخ این نجات را بہ نجات اخروی از عذاب ابدی حمل کند قرا
 سلم اسلام قطع میکند ما قبل خود را سلم پس قبض کردہ شد فرعون طاهر و مطہر سلم پس امروز مکان بلند
 انگیز یعنی بر سے آب آریم تہا ہمان جہت تو یعنی بجز نجات باشی نشان آنرا کہ پس از تو آیند یعنی بر مکان بلند گنیم
 تہا عذاب یعنی با جسد تو از عذاب بسبب یافتن ایمان از تو بعد تا فراموشی ۱۲

اینه عنایت و رحمت حق سازد هیچ دور از کار نباشد و اگر گوئی که هم در قرآن است که
 در آن دم که او ایمان آورد فرموده ^{لن} و قد عصیت قبل و کنت من المفسدین
 و این دلالت میکند بر عدم قبول ایمان و سے جواب گویم که نوعی بود از عتاب حق
 با و سے وقت توجبه بسوسے حق یعنی فرموده سے فرعون بعد ازین که چندین افساد
 کردی باز آمدی و این در عتاب عند الصلح بیا گویند و این منافی صحت ایمان
 و سے نباشد و اگر گوئی درین آیت دیگر چه میگوئی که فرموده غر شانه که روز قیامت
 فرعون پیشتر قوم خود باشد پس در آورد ایشان را آتش قال الله تعالی یقلدم قوما
 یوم القیامة فاورد هم النار و بسس الورد المودود جواب گویم که ضمیم
 عامه است با قوم و مورد که فرعون است لازم نیست که در قوم داخل باشد بلکه اظهار
 کمال عنایت خود خواهد فرمود در روز باز قیامت از فرعون که چهار صد سال ضامن
 مضل بود به بنید که اینک ایمان آورد و آخر چگونه گذاریندم و او را بجهنم الزام حجت
 پیشتر قوم خود شش گردانیدم تا ایشان را آتش اندر آورد و بگوید که آنچه من گفتم و کردم
 بد بود و هر که متابع من گشت جزایش نیست و در امثال این آیات که و اتبعوا
 فی هذه لعنة و یوم القیامة بسس الرفد المرفود و قوله تعالی و اتبعوا
 فی هذه الدنیا لعنة و یوم القیامة هم من المقبوحین ضمیم و هم قوما
 عامه است و بر تقدیر آنکه لعنت و داخل نار فرعون را باشد منافی ایمان و سے نباشد

سے گفته شد ایا اکنون ایمان آری و نافرمانی کرده بودی پیش ازین و بودی از مفسدان ۱۲
 سے فرموده الله تعالی پیشوا خود فرعون قوم خود را روز قیامت پس بیا و ایشان را آتش و بجای است
 که دارد آن سے نند و یوم القیامة و از لای ایشان آورده شد لعنت و درین روز یوم قیامت
 نیز به عطا نیست که داده شد آن لعنت ۱۲ و قول او تعالی است و از لای ایشان فرستاد
 درین دنیا لعنت را و روز قیامت ایشان را و در ساجده کمال باشند ۱۲ -

که لغت عبارت از بعد حق است و آن بایمان جمع گرد و چنانچه عصاة مسلمانان با
بود و مادعوی قرب فرعون بحق نگردیده ام که ایمان دیگر است و قرب دیگر اما درود در آتش

همه را شمولی است و آن منکم الا و اورد ها کان علی ربك حتما مقضیا
و غرض شیخ قدس سر از اثبات ایمان فرعون و چه چیز است یک بیان عنایت و حرمت
و عقاب حق و دیگر فایده ایمان و س عدم خلود و با شد در دوزخ و درین هیچ
شب نیست که مظالم و حقوق عباد بایمان برنجیزد اگر بقدر آن فرعون معذب بماند گو
بمان باید که مخلد نماند که لا یمکن الخلود مع الایمان و چون بعد از ایمان فرعون
پیچ نصی صیرج بکفر و س وارد نشد بلکه هر چه در قرآن گفته شد حکایت از حال نیت
او بود و آیه صیرج بعذاب آل فرعون نازل شد و هیچ ذکر فرعون بآن بنود چنانچه
فرمود و قوله تعالی و حاف بال فرعون سوء العذاب النار یعرصون علیها

غدا و او عشتیا و یوم تقوم الساعة ادخلوا آل فرعون اشد العذاب این
جمله صیرج است در آل فرعون نه در فرعون پس اگر شیخ با وجود علم تمام و کشف با نظام
و امر رسول علیه اسلام اثبات ایمان و س کند باید که تو منکر نگردی و زنجی که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که لحم العلماء مسموم انتهى و مولانا جامی رح
میفرماید که لیکن گواه صادق بر ایمان فرعون وقت غرق قبل غرغره قرآن مجید است
و ظاهر شد احکام آخرت برو س بعد بیکار شدن حواس و س و اینهمه نسبت که
شرع اعتبار و س کرده میشود بلکه اعتبارش وقت فاد شدن و س است بروقت

له نیست از شما هیچکس مگر گذر نه برین نیست آن دعه لازم بر بردگار تو مقرر کرده شده و ممکن
بهشت ماندن در دوزخ بحالت ایمان ۱۲ ^{صلی} قول و س تعالی است و فرود گرفت به خویشان فرعون عذاب است
و در گرفت ایشان آتش حاضر کرده میشوند بر آتش بگاه و بیکاه و روزیکه قائم شود قیامت در آید خویشان فرعون
در سخت ترین عذاب ۱۲

غنی است از عالمیان هم صدق و عدل دارد و هم کرم ترک و عید و شیخ چون نمی مقرر
گردانیده این سر نیز ظاهر کرد و با نطفه باستحقاق ایشان مرعوبات را بهر الشفا
که جهنم است در آمده باشند آثار الطاف و عطف و تجاوز و عفو و لی الطاف هم سبب
و رحمة سابقه او تعالی بغضب لاحق و غیر سلطان سبب گیرد و هر طائفه را از طوائف
بنوعی از انواع عذاب عذاب گرداند و عقوبت بعذوبت مبدل شود اگر چه چنان
ساکن مساکن جهنم باشند فلا بد ان يقول عواقب اهل العذاب الی الرحمة
و الراحة بعد الاحقاب و نمی از سه حال خالی نباشد اول آنکه عقوبت بر ظاهر
باطن مسلط گشته باشد و بایکدیگر محاکاة در آیند ^{نظیر کردن} فیکفر بعضهم بعضا و یلعن بعضهم
بعضا و ما واهم النار و ما لهم من محیص و خاصمت در میان ایشان تمامی
گرد و فیقول الضعفاء للذین استکبروا ربنا هؤلاء اضلوا انا فانهم عذابا
ضعفا من النار الخ و در حالت محاکاة در عین جهنم و نار باشند و قد احاط بهم
سرادقها و تسلط علی ظواهرهم و بواطنهم و دم آنکه چون دانند که هر چند
فریاد و جیغ کنند و بایکدیگر خصمت نمایند سودی ندارد و بلکه خطاب اخسوفها
و لا تکلمون بایشان رسرتن و عذاب در دهند و بر خود چنان نهند که روزگار
برایشان درین عذاب خواهند گذشت و امید خلاص مفقود بود و یکدیگر را عزتخوا
گویند این کار نیست که بما افتاده است دل برین باید نهاد و سوء علینا اجرنا

پس چاره نیست از نیک گفته شود که انجام اهل عذاب بسوی رحمت است و راحت بعد سالهاست
در از ۱۲ کاتبه اللهم ارحم علیهم پس کافر یکدیگر بعضی شان بعضی را و لعنت یکدیگر بعضی بعضی را و چاک
قرارشان و دوزخ است و نیست براسه شان پس بگوید ۱۲ کاتبه اللهم ارحم علیهم پس گویند
ضعیفان گردن کشان را پس برود و کار را ایشان نگذارد و ندانند ما را پس بده عذاب ایشان را و چند از دوزخ
نکته متعین احاطه کرد باو شان پرده و کس و غالب شد بر ظاهر و باطن شان ۱۲

۴۱ صبرنا کمالنا من حیص پس چون تن بعذاب در دادند حق تعالی آن عذاب شد
 که در بطن ایشان بود از ایشان بر آرد و آن نارا الله الموقدة التي تطلع علی الافئدة
 که اندرون ایشان از آن میسخت چون دفع شود راحت در اندرون و جراحت بر
 بیرون بماند سوّم آنکه احتجاب و اعصار درین حالت دو یکی مذکور و چون بر ایشان بگذرد
 ایشان با نوع عذاب معود و مالوف شوند و تعاقب عذاب با زند حق تعالی
 حذر و عدم احساس بر ظواهر بدن ایشان مسلط گردد آنکه هیچ حال از آن آتش
 و عقوبت متالم نکرند و احساس عذاب قطعاً نکنند چنانکه خود میفرماید لا یعصوب
 فیها ولا یحیی پس ایشان را بآن آتش و عذاب آنچنان پس حاصل گردد که اگر
 نسیم از جنت بر ایشان وزد طبع ایشان از آن متنفر باشند و اگر بوی جحیم و نعمتی
 با ایشان رسد از آن متالم شوند نیست حاصل قول شیخ که نعیم اهل نیران مبانی نعیم
 اهل جنان است انتهى و شیخ کمال الدین کاشی گفته که غرض آنست که دوزخیان از نعیم
 بهشت آنگاه که نیران اند که اهل جنت از نیران و حال آنکه میان نعیم هر دو نزدیک است
 و جیم در صورت رحمت تفاوت چنانست که مثل میثوائی گفت که این زمین است
 و آن آسمان و میگویند که فرق در هر دو آنست که نعیم اهل دوزخ از رحمت ارحم الراحمین
 پیدا شد بعد از غضب و عذاب الیم و نعیم اهل بهشت از حضرت جبرئیل و جیم پیدا
 بخش اتقان جیم و بکن مال عذاب ایشان بعد و بعد سید از بخت گفته شد
 امر لذلّه و تنعم بالنسبة الیهما و احلّما من حیث التعمیم لئلا یذنبهما

آتش خدا فروخته شده که غالب شود بر دایم ۱۲ نه بر پنج و دوزخ باشد ۱۳
 حکم لذت و خوش عیشی بر نسبت آن هر دو یک است لیکن بحیثیت خوش عیشی و لذت یافتن
 میان هر دو فرق بعد است ۱۴ لکاتبه اللهم ارحمهم علیه

بودن بعید و در مقام نکته خوش بشنو که فرق آن بود که در جنم از برای ایشان جریمه
 روید و از بهر پشتیبان در بهشت ^{و فرود فرودید و در معنی و خاک} کالقه و القش ^{لحم} صفا
 گفته که اشارت بوده است بکثافت آن نعیم که اهل نار است به نسبت باطلات
 این نعیم که جنتیان را شد و همچنین آنکه قشر محافظت لب کند تا هر مشاق و مضارے که
 از خالاج لاحق گردد با و متلاحق شود و لب سالم بماند حق سبحانه و وجود اهل نار را که حال
 مشاق دنیویہ اند بدو فرخ بر و تا عمارت این عالم بایشان باشد و اهل جنت که از برای
 عمارت آخرت اند محفوظ مانند و ملازمست عبادت کنند هذا والله اعلم بحقا
 الامور سوال آنکه شیخ رضی الله عنه در فص موسی و نیز در فتوحات مکیه فرمود
 که فرعون با ایمان رفته و طاهر مظهر مقبوض شد و سوال او بلفظ ما از حقیقت حق صحیح
 است و هو قوله تعالی و ما رب العالمین علمای رسمی درین کلام بر شیخ
 طعن کرده اند و قبح نموده **الجواب** قیصری در شرح فصوص گفته که هرگاه دعوی
 در دریا ایمان آورد آنجا که در بطریق واضح که بران در گذشتند بنو اسرائیل قبل از یقین
 و قبل ظهور احکام دار آخرت بر اے وے از آنچه مشاهده میکنند مردمان نزد غرغره
 صحیح داشت ایمان مفیده بدان مرآن فرعون را چه که آن ایمان بالغیب است
 زیرا که بود قبل غرغره و این بعینه همچو ایمان کافری است که وقت قتل ایمان آورد و آن
 صحیح باشد بلا خلاف و ایمان متغیر که غیر مقبول میباشد بهر ظهور احکام دار آخرت است
 از نعیم و حجیم و ثواب و عقاب و گردانیدن شیخ فرعون را طاهر و مظهر از خمیشت
 اعتقادی شرک دعوی ربوبیت است زیرا که اسلام بهم میکنند قبل خود را چنانکه
 ۱۰ و این بجای پست است پست محظوظ باشد ۱۲ و آن قول حق تعالی است که چیست و دیگر عالمها ۱۱

بیامد و خبر صحیح کہ نوشتہ میشود بعد ایمان چیزے از گناہان پس در مقولہ شیخ برو
 انکار نکرده خواہد شد انتہی بجای صلہ صاحب نفوس مخصوص گفتہ کہ ہر چند علمائے
 ظاہر و دین سخن مجال طعن جویند و تسبہول ایمان و سے سخنها گویند اما اگر بخانہ اخلاص
 در آیند ہم ملزم آیند و از جہت آنکہ تا ایشان با انکار شیخ کار خود تہہ نکنند و جبشہ
 بر طاعت کہ است عقیدان شیخ اند کہ در تنبیہ ایشان سعی کنند و این بدو وجہ در خاطر ایشان
 بنشانند نتیجتاً آنکہ شیخ بن معانی کہ درین کتاب مسطور اند با سر با از روح پرستہ
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ آلہ وسلم فرار گرفتہ و مامور است با بلوغ آن و المامور معدوم
 دیگر آنکہ باتفاق علمای محقق است کہ فرعون در زمان ایمان آورد کہ در و یاد آمد و در میان
 آب راہ با خشک از پیش میدید کہ بنی اسرائیل بر آن میگذازند و در آن حالت ہنوز بطور احکام
 آخرت بنمود و جان بغرغزوہ رسیدہ لہذا ایمان سے صحیح و معتبر ہست پس اگر شیخ
 اعتبار ایمانش فرمود بر آنکہ ایمان سے معتبر بود ہر اعتقاد سے فاسد از شرک و دعوی ربوبیت
 وغیرہ کہ او پیش از ان کردہ باشد حکم اسلام بحسب ما قبلہ ہمہ از سے منظور باشد
 پس از ان جہت فرمود فقہ بنہ طاهر و مطہر و چون حق تعالی در قرآن مجید
 با فرعون خطاب صیغہ واحد نمود کہ فالیوم نجیاک بعد ناک لتکون لمن خلفک
 ایتہ یعنی نجیاک بعد ناک من العذاب ای مع ہد ناک من العذاب
 لوجود الایمان منک بعد العصیان و اورا نجات ببدن از غرق نمود بلکہ فی الحال
 در بحر ہلاک گشت اگر شیخ این نجات را بہ نجات اخروی از عذاب ابدی حل کند آنرا
 اسلام قطع میکند ما قبل خود را ۱۲۷ پس قبض کردہ شد فرعون طاهر و مطہر ۱۲۸ پس امروز مکان
 اذکثر یعنی برود سے آب آریم ترا بہان جسد تو یعنی بغیر غیر تا باشی نشان آنرا کہ پس از تو آیند یعنی بر مکان بلند کنیم
 تراز عذاب یعنی با جسد تو از عذاب بسبب یافتن ایمان از تو بعد تا فراموشی ۱۲۹

گفتن و ایمان را و علم و باینکه نجات در همین است پس گفت امنت الله
لا اله الا الله امنت به بنوا اسرائیل و انا من المسلمین و این خبر دادن
صحیح است در وے نسخ نخواهد شد و نه تصریحی است بر نه قبول کردن ایمانش پس تحقیق
که از آیتیکه از آنها ایل ظاهر دلیل میگردد بر عدم قبول ایمان وے قابل تاویل اند و چونکه
منافی قبل ایمانش نباشد چنانکه بعضی شارحین تاویل کرده اند و این کلام از آنست که
متفرد شده است بدان حضرت شیخ قدس سره میان ائمه اسلام بار سوغ اعتقاد
فرعون و سرکشی وے در نفوس طعنه زده اند بر وے کم فهمان و مبالغه کرده اند در انکار و
پس حاجت این مبالغه نیست چرا که حضرت شیخ رضی الله عنه مبالغه نکرده است در
چنانکه فرمود در آخر همین فصل نیست از ظاهر کلامیکه قرآن شریف بران وارد است
بلکه میگوید بعد ازین کلام که امر واقعی چنانکه هست مفوض بجناب الهی است از آنچه
در نفوس عامه خلایق جا گرفته از شقاوت فرعون و اگر چه نیست بر اے شان
درین باب که نسبت کنند ب وے رضی الله عنه انتی کاتب الحروف گوید که شیخ
درین دعوی متفرد نیست چنانکه عارف و محقق سامی فرموده شیخ الاسلام خالیدی
در بعضی شرح حکم ابن عطار الله سکندری شاذلی مینویسد که قول بقبول ایمان
فرعون نه تنها شیخ راست بل رفته اند بران جمیع کثیر از سلف و قاضی ابوبکر باقلانی
اشعری در بعضی مصنفات خویش نوشته که قبول ایمان فرعون اقوی است من
حیث الاستدلال و نفسی صریح وارد نشده بر اے ما برینیکه او بر کفر مرده است انتی -
فما مل و آنچه شیخ عبد الوهاب شعرانی در کتاب البیواقیت و الجواهر فی بیان معانی کلام

له باورد هشتم که نیست هیچ معبود مگر آنکه ایمان آورده اند بوی بنوا اسرائیل و من از مسلمانانم ۱۲

آوردہ کہ از دعویٰ منکر است کہ حضرت شیخ رضی اللہ عنہ قائل بقبول ایمان فرعون
 حالانکہ این بر شیخ کذب و افتراء است چہ کہ وے رضی اللہ عنہ خود تصریح کردہ است
 در باب شصت و دوم از فتوحات کہ فرعون ازان و وزخیان است کہ تا ابدالابین
 از وے خلاص نخواہند یافت و فتوحات از تصنیفات آخرین حضرت شیخ است
 چہ کہ قدس سرہ از تصنیفش سہ سال قبل از وفات خود فراغت یافتہ است شیخ الاسلام
 سراج الدین مخزومی دمشقی کہ از شاگردان شیخ سراج بلقینی است میگوید کہ اگرچہ تسلیم
 کردہ شود کہ از شیخ محی الدین چہین صادر شدہ کہ وے قائل بایمان فرعون شد
 اما وے درین باب متفق و نیست بلکہ جمیع کثیر از سلف بر قبول ایمانش قائل شدہ است
 بآنکہ حکایت کرد جناب باری عز اسمہ از وے کہ گفت آمنت ان لا اله الا

الذی آمنت بہ بنو اسرائیل و انا من المسلمین و بود این قول در آخر زمانہ
 وے از خروج دنیا امام ابو بکر با قلابی میگوید کہ قبول کردن ایمان فرعون قوی است
 بحیثیت استدلال و بنا فتم نص صریح بر اینکہ مرد وے در حالت کفر انتہی و دلیل جمہور
 علماء سلف و خلف بر کفرش نیست کہ وے ایمان آورد و وقت باس و ایمان باب
 مقبول نیست و اللہ اعلم تا اینجا است کلام شیخ عبد الوہاب شعرانی در کتاب خود
 یواقیت و الجواہر میگوید فقیر کاتب الحروف کہ حضرت شیخ اسمعیل کردی در جلالہ نظر
 فی رد شبہات ابن حجر مینویسد کہ گفت شیخ ابراہیم کورانی کہ گفت شیخ عبد الوہاب
 شعرانی در آخر یواقیت کہ مشتمل است بر منقاد و یک مبحث کہ تالیف کرد مین
 کتاب رابعنایت آملی در مدت کم از یکماہ باز گفت کہ قائل شدن بقبول ایمان
 فرعون کذب و افتراء است بر شیخ پیش تحقیق وے ذکر کرد در باب شصت و دوم

و آن چیز را که نقل کرده از او معنای براس اثبات این امر لیکن در باب یکصد و
 و هفتم و هجدهمین در باب یکصد و چهل و هشتم کلام بسط نوشت بر اثبات ایمان فرعون
 پس بود لایق بشیخ عبدالوهاب شعرائی که در هر دو کلام حضرت شیخ جمع میکردند که بخاطر
 انکار را بوی نسبت نمود چرا که فصوص بسیار مشتهر گشته و هر دانا و نادان بر آن
 مطلع شده پس پوشیده نیست بر او شان آنچه که ذکر کرد حضرت شیخ در فصوص موسوی
 و اگر چه نوشته فتوحات بر اکثر ان مخفی هست اما از شارحین فصوص اکثری چنین
 کلامش در تقریر ایمان فرعون کرده اند پس قائل شدن باینکه اقرار است بشیخ نفی
 سخاوت و دیگر براس کیسه ندیده باشد کتب و میراوشنیده باشد از کسیکه بنیزه
 مکتب وے باشد و آنچه آتشاده کرده است امام شعرائی که فتوحات از آخرین مصنفات
 ویست و هر چه در فصوص مذکور گشته قابل اعتبار نیست نزد وے این استدلال
 تمام نیست و با اینهمه پس آنچه که در باب یکصد و شصت و هفتم نوشته آن ضرورتاً
 کرده شن است نزد وے و وقتی که ایمانش نزد وے قابل اعتبار بود پس ضروری
 بود بر امام شعرائی جمع میان هر دو کلام شیخ پس میگویم که فرمود شیخ در باب شصت
 دوم بعد اینکه گفت و دوزخیان کسانند که باشندگان آن هستند همان کسان
 مجرمان اند فرمود که این مجرمان بر چهار طائفه هستند و جمله شان دوزخی اند که نه خارج
 خواهند شد از وے بدار وے دیگر و او شان متکبران اند و خداے تعالی مثل فرعون مانند
 آن که دعوی ربوبیت کرده بودند براس نفوس خود و از خدا نفی کرده بودند تا آخر و آنچه
 بود فرعون متکبر که دعوی ربوبیت کرد براس نفس خود و نفی کرد از خداے تعالی و شک
 نیست در وے لیکن شیخ ثابت کرد وے را در فصوص و در باب یکصد و شصت

و ہفتم و باب یکصد و چهل و ہشتم اینکه فرمود بر این چہ کہ اللہ تعالیٰ فرمود در کلام مجید
 حتی اذا اذکرک العرق قال امنت ان لا اله الا اللہ فی امنت بعبودیت اللہ

و انا من المسلمین بالجملہ منکر کہ دعوی ربوبیت برائے نفس خود کند و از اللہ تعالیٰ
 نفی کند مثل فرعون مخلص است و زنا و فتنہ میر و بر این لیکن فرعون مرد بعد ایمان کہ
 شرعاً مقبر است چہ کہ آن واقع شدہ است در حالتیکہ دے را گویائی ممکن بود و چنانچہ
 ہم برگمانش غلبہ داشت بسبب دیدن دے دریا را خشک در حق مومنان بسبب
 ایمان آنها و نیست ایمان دے همچو ایمان کسے کہ در حالت غرہ بردے احکام
 آخرت ظاہر شود و وقتیکہ بود و همچنین نہ داخل خواہد شد در منکرین پس مخالفت نہ
 میان ہر دو کلام شیخ و جمع حاصل آمد انتہی و دفع موصی مذکور است کہ وقتیکہ
 یافتند موسیٰ را آل فرعون در تیم نزد شجرہ موسوم کرد و بر فرعون بہ موسیٰ و موسیٰ و موسیٰ
 قبلی آب را گویند و سابعی شجرہ پس نام نہادن دے بسبب ہمین بود کہ اورا یافت
 نزد شجرہ در آب چرا کہ تابوت باز ماند نزد شجرہ دریم پس ارادہ کرد فرعون بکشتن موسیٰ
 پس گفت ویرا زوجہ دے را بخالیکہ بود و دے گویائی دادہ شدہ از جانب خدا
 در انجہ کہ گفت آن زن از فرعون کہ وقتیکہ پیدا کرد خدا ویرا برائے کمال چنانکہ فرمود
 آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ برائے دے و برائے مریم بنت عمران آن کمال
 است کہ برائے مردان مبدو پس گفت زن فرعون از فرعون در حق موسیٰ کہ این و
 دیدہ من است و برائے تو نیز بسبب کما کہ حاصل شد آن زن را چنانکہ گفتیم موسیٰ
 مرد مک دیدہ فرعون بآن ایمان شد کہ عطا کرد ویرا حق تعالیٰ نزدیک غرق پس قبض

لہ و وقتیکہ ریش شفت غرق گفت بار و ہشتم کہ نہایت عجیب و غریب آنکہ ایمان آوہ ماند بوی بنو اسرائیل و ان را مسلم نامیم

روح دے کہ دطاہر و مطہر و بنود و روسے چیزے از خبیث چہ کہ قبض کرد روح و برادر وقت
ایمان قبل از آنکہ کسب کن چیزے را از گناہان و اسلام کشد گناہان ماقبل را گردانید و بر
علامت عنایت الہی جل شانہ برائے کسیکہ خواہد تا کہ ناسید نشود کسے از رحمت الہی
پس تحقیق کہ ناسید نمیشود از رحمت خدا سوائے کافر پس اگرے بود فرعون از ان کشیک
نا سید میشوند نہ مبارک کردی بسوے ایمان پس بود موسی علیہ السلام چنانکہ گفت
زن فرعون در حق وے کہ این باعث خنکی چشم است برائے من و تو قریب است کہ
نفع و ہمارا و همچنین واقع شد چہ کہ نفع داد خداوند تعالی آن ہر دو را بسبب حضرت
موسی علیہ السلام اگرچہ آن ہر دو نمیدانستند کہ ایشان ہمان نبی ہستند کہ بر
شان ہلاکی ملک فرعون و اولاد وے خواہد بود انتہی و نیز در قص موسوی بحسب

طویل نوشتہ است کہ و اما قول باری تعالی **فَلَمَّا يَكْفُرُ بَدْعُهُمْ إِيْمَانَهُمْ لَمَّا**
رَأَوْا بَاسَنَا سَنَّاتُ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبَادِهِ الا قوم یونس پس ولایت نمیکند
این عبارت براینکہ نفع خواہد داد ایمان او شان را در آخرت از حرف استثنائے مفہوم
میشود از قول وے تعالی شانہ **الاقوم یونس** پس مرا گرفت ازین استثنائے رفع نحو
این استثناء را و گیر و بنوی را از او شان پس ہمین وجہ گرفتہ شد فرعون با وجودیکہ ایمان
آورده بود این امر دقتی است کہ امر فرعون بمنزلہ امر کس باشد کہ یقینی باشد نہ تلاش
در ان ساعت و قرینہ حال نیست کہ این امر انتقال یقینی نیست چہ کہ فرعون خود معانہ
کرد مومنان را مشی کمان بر اہیکہ خشک بود و ظاہر شدہ بود بسبب زدن حضرت

۱۱ پس ہرگز نفع نیدارد ایشان را ایمان ایشان وقتیکہ دیدند عقوبت با آئین خدا
گذشتہ است مدینہ کمان او۔ **فَلَمَّا يَكْفُرُ بَدْعُهُمْ إِيْمَانَهُمْ** شامل این آیت نیست ۱۲

موسیٰ علیہ السلام عصا سے خود را در بحر یقین نمود و فرعون بہلا کی خود وقتیکہ ایمان آورد
 بخلاف محض ترا اینکہ لاحق نگردہ خواہد شد و فرعون بکلم آن پس ایمان آورد و فرعون بانچه
 کہ ایمان آورد مذہبی اسرائیل بر یقینی بودن نجات پس گشت نجات چنانکہ یقین کرد لیکن
 خلاف صورت ارادہ کردہ خود پس نجات داد ویرا خدا سے تعالیٰ از عذاب آخرت
 در ذات دے و نجات داد بدن دے را چنانکہ فرمود حق تعالیٰ فالیوم نجیاً بنک
 لتکون لمن خلفک آیتہ چرا کہ اگر غائب شدی صورت خود بیشتر میگفت تو مے
 کہ محتجب شد پس ظاہر شد و صورت معینہ مردہ تا کہ دانستہ شود کہ بہانست نیست
 عام شد نجات حسا و معنی و کسیکہ ثابت شد بروے کلمہ عذاب اخروی نہ ایمان آوردہ
 بدان اگرچہ بیاید و راجعہ علامتہا تا کہ بنید او شان عذاب ازیت دہندہ را یعنی بحشید
 آنکسان عذاب ایلم اخروی را پس ازین قسم فرعون خارج شد نیست کلام ظاہر کرد
 بران کلام مجید بعد ازین میگویم کہ امر تحقیق درین باب سپرد بعلم آتی است بوجہ آنکہ در
 نفوس عامہ خلایق جایافتہ از شقاوت و نیست او شان را کلام صریح بر آن کہ
 نسبت میکنند بسوے فرعون و لیکن آل فرعون پس براسے شان حکم دیگر است
 کہ بیانش را این مقام نیست تا اینجا است کلام حضرت شیخ قدس سرہ قیصری مہذب
 کہ حکم فرعون حکم مومنین ظاہرین مہربین است چہ کہ واقع نشد ازوے بعد ایمان گنا
 و اسلام سے برگشتن بان ماقبل را لیکن حکم اولاد دے پس حکم آنها حکم کافرین است
 ازین وجہ کہ او شان الہ مطلق و معبود حق را بصورت فرعونیہ مقید گردانیدہ بودند پس نشد
 کردند آنها حق را بصورت باطلہ دے از وجہی حکم مومنین است چہ کہ نہ پرستیدند و نہ
 دے مگر ہویت آئیمہ را کہ ظاہر شد در مجاز مختلف پس ازین حیثیت خدا سے تعالیٰ از انہا

خوشنود گشت و او شان از وی تعالی خوشنود شدند و اگر باشد بحقیقت مقید کرد و
 شان خدا تعالی را عذاب خواهد کرد و او شان را و چونکه این مقام جاے پیا نشین
 لهذا فرمود لیس هذا حله انتهى سوال اگر گویند که قوله تعالی وقال موسى

ربنا انك اتيت فرعون وملائته الخ دلالت میکند قوم فرعون و فرعون هر دو
 ایمان آوردند نزد رویت عذاب ایم چه دعاے موسی و یارون بهمین بود و حق جل
 فرموده که دعاے شما مستجاب شد پس بر این تقدیر لازم می آید که ایمان قوم فرعون
 نیز صحیح باشد و ظاهر این آیت آنست که هر دو صحیح نیست زیرا که ضمائر من قوله تعالی

على اموالهم الى قوله حتى يروا بنسبت فرعون و قوم هر دو راجع اند جواب
 ضمائر و احتمال دارد یکی آنکه بفرعون و قوم او هر دو راجع شوند دوم آنکه بقوم او راجع

شوند فقط کفوه جاء السلطان و القوم فاکرمونی احتمال دارد که ضمیر اکرمونی
 رجوع کند بسلطان و قوم هر دو احتمال دارد که رجوع کند بقوم فقط و مراد از عذاب لیه
 عذاب آخرت باشد نه غرق پس قوم در حالت غرق ایمان نه آورده باشند و فرعون

تنها ایمان آورده باشد لهذا حق تعالی از فرعون خبر داد که او در حالت غرق ایمان آورد
 از ایشان خبر نداد اگر چه این کلام نسبت با احتمال اول ظاهر است و نسبت با احتمال دو
 مرجوح فاما ظاهر معارض نص میشود مخصوص که جانب مرجوح قائم الاحتمال است

سوال قوله تعالی يقدم قومه يوم القيمة فاورد هم النار و بیش الود

المتعلق صفه ۵۹ هویت آن حقیقت مطلق را گویند که شامل باشد خاتون دیگر را بنا بر تخمین شامل است
 مرد خست را در عینیت مطلق و نزد حضرت شیخ رضی الله عنه هویت آن حقیقت را گویند که باشد در عالم غیب
 یعنی موجود در خارج نباشد و چنانکه در اکثر خاتون موجوده فی الخارج می نمایند که سازیم ۱۲ کتابه اللهم ارحم علی
 لے قول می تعالی است و گفت موسی لے پروردگار ما برترینه تو داده فرعون و قبیله او را ما آخر ۱۲ مثل
 نقلی فاکل که آمد سلطان و قوم پس گرامی کردند شان ما را ۱۲

المودود دلالت میکند که فرعون با قوم خود در دوزخ در آید و ایشان در دنیا ملعون
اند و روز قیامت در بدترین حال باشند **جواب** در آیت دیگر آمده است که اخلوا
آل فرعون اشد العذاب و گفت اخلوا فرعون و آل ه پس جان است
که مراد آیت آن باشد که قوم فرعون تنها با تش رووند و او نرووزیر که آورد هم فعل متعدی
است یعنی قوم خود را برادر کرد پس بقوم او راجع شود و ضمیر اتبعوا نیز بقوم او راجع باشد
سوال اگر چنین است پس چه فائده دارد قوله تعالی یقدم قومہ یوم القیامة
فاود هم النار **جواب** فائده آنست که چون آن مرد نیاد دعوی الوهیت کرد
بباطل در آخره قدام ایشان رود و ایشانرا بدفع بر دتا باندند که آن دعوی باطل است نزد
او چنانکه نفس الامر باطل است و در حالت رجوع و عدم دخول او بایشان تا بدانند
که آن بکبت ایمانست سوال قوله تعالی فاخذہ الله نکال الاخرة و کلاوی
دلالت دارد بر اینکه در دنیا معذب بود و بفرق و در آخره نیز معذب خواهد بود زیرا که خدا
صیغه ماضی است و تعبیر از استقبل بلفظ ماضی از برای تحقق وقوع است **جواب**
این وجهی است فاما وجه دیگر نیز احتمال دارد که نکال آخره و نکال دنیا را و همین
بود و صیغه ماضی از برای آن معنی آورده باشد و لذا تقدیم آخره بر اولی و تفسیر موده چون
این احتمال قائم است آن استدلال ساقط است این مجمل کلام شیخ است در امر خود
که ما باین اسلوب تنقیح کردیم اتسلی چون انقدر دانستی پس بدانکه آنچه اعتقاد میکنیم بدان
خدا را قائل شدن است به ایمان فرعون که ثابت است از مقتضای آیات اتحاد
ظاهر و با آنچه خبر داده شد بران خاتم ولایت محمدیه حضرت شیخ اکبر قدس سره در کتب

له و هستی است که لفظ اتبعوا در آیت نالابد و ارو شده کما قال الله تعالی و اتبعوا فی هذه الذلثة و یوم القیمة الخ
کما تقدم و کما تنبه الیهم رحم علیهم **س** قوله تعالی و اتبعوا است پس گرفتار کرد او را خدا بعد از آخرت و دنیا ۱۲

خود فصوص الحکم کہ اخذ کرد و پیر از جناب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در مشرق یعنی رویا
صادقہ خود چون چنین است پس حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم معصوم اندازد
شیطان بصورت شریفش متصور کرده شود یا اینکه بفرماید با کسی از اعیان خود خلاف
آنچه که وحی کرده شود بسوسے و در آنجا لیکه در شان اوست و ما یُنطق عن الہی
ان هو لا وحی یوحی پس کسیکہ خوابد یا بیان آرد خواہ کا فر شود و رب تو عالم تر است بکجائی
راہ یا بنده اند و آن کسانے اند کہ کشف کرده شدند بر آنہا حقیقت است یا چنانکہ در فضل
موجود اند و کسیکہ کشف کرده شد بر اے وے و بخشین آنرا کہ میبشنند اہل کشف نخواہند
صورت حال را و حقیقت سخن را کہ وارد شد از بارگاہ حق جل و علا شان و ہر گاہ دانستی این
ظاهر شود و ترا کہ انچه شیخ ابن حجر در حق شیخ تھنہ اند باطل است و قابل شدن شیخ یا بیان
فرعون صحیح است اہل النصاف را لایق است کہ انچه اہل کشف از مسائل کشفیہ نوشتہ اند
آزار دکنند چہ کہ فہم و لفظ و سمع و بصر شان ہمہ از حق است و اما غیر شان پس از عقول
خود ادراک میکنند یا از اجتهاد خود خبر میدہند پس اگر کسی خواہد کہ مثال کشفیہ را بذریعہ
مناظرات عقلیہ ادراک کند پس آنکس از بدترین خلایق است چہ کہ مناظرات شان مفید
چیزے نیست بلکہ ا مادہ کند یا اینکه بمحضرات صوفیہ طعن کنند و کسیکہ خواہد کہ این مسائل را
ادراک کند از اجتهاد و پس آنکس از طریق ستیقیم بازگشت بسبب اینکه نمیداند کہ معرفت
این مسائل حاصل نمیشود بغیر عنایت خداوندی جل شانہ ہر آنکہ اجتهاد کرد و شیخ ابن حجر
دایتکہ نازل شد در حق فرعون و لیکن خطا کرد و در اجتهاد خود با اینہما اصرار کرد و حالانکہ پیرا
درین مسئلہ حاص نہ علم بود و نہ خبر و از ہمین وجہ خطا را منسوب کرد بجانب حضرت شیخ

لہ و سخن بگوید از خواہش نفس نیست قرآن مکرر وحی کہ بسوسے او فرستادہ میشود ۱۲

حالانکہ وہ ازان بری است چہ کہ حضرت شیخؒ اخذ کر دین را از جناب آئی جل شانہ
 بطریق کشف معتبرہ بطریق اجتہاد و نظر پس شیخ ابن حجر اگرچہ خطا را منسوب بحضرت
 شیخؒ نموده است آن مقبول است نزد وے و از ہمیں وجہ ہے درین امر انصاف بکا
 بردہ بخلاف دیگر علما متعصبین کہ آنہا قائل ایماں فرعون را کافر گفتند و شیخ ابن حجر
 قائل این نیست و خود اقوال تکفیر کنندگان را بوجہ مختلفہ رد کردہ چنانکہ در تحفہ بوجہ مختلف
 مذکور است و باید دانست کہ حضرت صوفیہ کاملین قدس اسرار ہم بلا اللہ تعالیٰ از غفلت
 و واردات شیطانی محفوظ داشتہ و آنہا را قوت تمیز دادہ است تا فرق کنند در واردات
 شیطانی و روحانی کہ بسوے شان وارد میشود بطور وحی الہی کہ آنہا را تعریف الہی نیز مینمایند
 و چنین کسان خلفاء الہی اند بر زمین و معلوم است کہ خلفاء مخالف است امریکہ فرمودہ جناب
 رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم است نخواہند کرد بحیثیت نظر و فکر باشد خواہ موعظ
 شرع شریف فافہم کذا قال الشیخ اسمعیل الکرہی فی جلاء النظر فی دفع الشیخ
 ابن حجر و باید دانست کہ شیخ محمد فضل الدہلوی در بعضی تحریرات خود مینویسند کہ حضرت
 جمیع از فضلا متقدمین و متاخرین در تقویت انچه از شیخ رضی اللہ عنہ درباره ایماں
 فرعون صدور یافته است مباحی بسیار مبدول نمودہ تو جہات نوشتہ اند اما ^{عقبت}
 عزیزان این وقت بر رسالہ منسوبہ بعلامہ ^{کوشتن} دوائی بیشتر است بنا بر آن مقدمات آن رسالہ
 نقل میکند و ہر جا کہ چیزے میباید گفت مینویسد پس میگوید کہ محقق مسطور بعد حمد و صلوة
 و سبب تصنیف چنین آورده کہ اختلاف کردہ اند در ایماں فرعون موسیٰ بعضے از ایشان
 اورا بطوق کفر و طغیان مطلق ساختہ اند و بر خے رقبہ اورا بر بقہ ایماں بیوم بکند
 والا احسان در آورده اند و حق آنست کہ آیت شریفہ تصریح میکند بایماں ^{حلقہ درین} بمانع از رد

منطوق و مفہوم زیر کہ لا برے نفی حکم جنس است و خبر مخدوف است و تقدیر کلام
 آنست کہ آمنت انه ای بانه لا اله الا الذی آمنت به بنو اسرائیل و معنی آنست
 کہ تصدیق کردم و یقین آوردم کہ نیست معبود سے بحق مگر آن الله کہ بنی اسرائیل با و ایمان
 آورده اند و او معبود بحق حصہ کرده منطوقاً و مفہوماً و گفت آنرا بدل خود در حالیکہ تصریح
 بران و مناطق شد بزبان خویش نطق بزبان ظاہر است و ایمان بدل گواہی جملہ فعلیہ است

کہ آمنت باشد و آن مؤکد است بمضمون جملہ اسمیہ است یعنی و انا من المسلمین
 و کسیکہ اور اطیع سلیم و عقل مستقیم است میداند کہ فرعون این قول را نگفت مگر نزد متفق
 عقل خود نہ در حالت غرق نزد غیرات موت و غثیان سے انتہی اضافت فرعون
 بموسیٰ برائے تخصیص است زیرا کہ ^{بجائے} فراعنہ متعدد بوده اند چنانچہ در کتب تواریخ است
 و اختلاف در کفر فرعون میان شیخ رضی اللہ عنہ و علمای ظاہر جمہم اللہ محل شک نیست
 و در میان علمای متحجج اثبات است زیرا کہ در کتب متداولہ ذکر فرعون مقرون باجماع
 و اتفاق ایشان است و لہذا عارف جامی قدس سرہ السامی در شرح فصوص گفته کہ
 شیخ رضی اللہ عنہ از میان ائمہ اسلام باین قول منفرد است پس مراد آنست کہ اختلاف
 کرده اند علمائے ظاہر و شیخ و اتباع او و آنچه گفته کہ آیت شریفہ تصریح میکند باین
 بوجہ مانع بروئے وارد میشود کہ قوله تعالیٰ قد اجبت دعوتکما و قوله تعالیٰ و لست
 بالتوبۃ للذین یعملون السيئات حتی اذا حضر احدہم الموت قال انی

الآن ولا الذین یموتون و ہم کفار و قوله جل شانہ فلیریک ینفعہم ایمان

لہ قول دے تعالیٰ است ہر آئینہ قبول کردہ مشرک دھائے ۱۶ و نیست و وعدہ قبول توبہ آن
 مسلمان را کہ میکنند معاصی تا آنجا کہ پیش آید کسی را از ایشان مرگ گفت ہر آئینہ من توبہ کردم بحال و ندان
 کسان را هست کہ کافر میرند ۱۶

لما دأوا بسناو غیر آنها کہ سابق مذکور شدہ اند موافق صریحاً اند گویم کہ جواب ازین
اجیببت دعوتکما سابقاً ضمناً گذشتہ است ولیکن این آیت پس شیخ
در فتوحات گفتہ کہ مقبول خواہد شد ایمان در آخرت نہ در دنیا این قول را حل کردہ است
بر عدم نفخش در دنیا در رفع عذابیکہ نازل بود برو و این ظرف گردانیدہ خواہد شد
بہ ما ظرفیہ برائے معترض یعنی نفع نخواہد داد او شانرا رویت باس برائے دفع عذاب
ولیکن بعد آن پس آنہم نافع نیست یعنی این آیت محل است دلالت نکرد الا باینکہ
ایمان باس نافع نیست و ازوے معلوم نشد کہ در دنیا و آخرت نافع نیست یا آخرت
نافع است و در دنیا نہ یا در دنیا است و در آخرت نہ پس این مقدار دروے محل است

و بیان این آیتہ در آیتہ دیگر واقع و هو قولہ تعالیٰ فلو کانست قریتہ آمنست

فنفعہا ایمانہا الا قوم یولس لما آمنوا الخ یعنی اہل قریہ ایمان نیاوردند و رحلت
مشاہدہ عذاب کہ ایمان ایشان نافع ایشان باشد الا قوم یولس کہ چون ایمان
آوردند در حالت مشاہدہ عذاب ما عذابے را از ایشان دور کردیم حیوۃ دنیا پس
معلوم شد ازین آیتہ کہ نفی نفع ایمان باس در دنیا است و باختر نہ پس میتواند کہ
در آخرت نافع باشد و علی ہذا آن آیت نص نباشد در نفی نفع ایمان باس مطلقاً
ہم در دنیا و ہم در آخرت بلکہ احتمال آن دارد کہ مراد حق آن باشد کہ درین آیتہ بیان فرمودہ
و اذ حصل الاحتمال بطل الاستدلال کذا فی جانب الغربی اما سخن درین است کہ
این اقرار و ایمان اورا هیچ سود دارد و یا نہ چہ اگر کشف غطا ازوے و از احوال و روحیات
آخرین و ایمان در حال غمر غرہ غالباً آنست کہ قبول نباشد و آن ندامت سوو میکند و

لہ و آن قولے تعالیٰ است پس چنانشد ہی کہ ایمان آر د پس بگویندش ایمان سے مگر قوم یولس چون ایمان
آوردند ۱۱۱ و وقتیکہ حاصل شد احتمال باطل گشت استدلال ۱۱۱

جز حسرت اور احاصلے نباشد و مگر این سخن و موید عدم نفع این آیت است که حق
 تعالیٰ میفرماید ^{سوره} یوسف یا قی بعض آیات ربك لا ینفع نفسا ائیمانها و شیخ درین موضع
 معترض نفع عدم نفع ایمان در حالت غرغره نشد اما در موضع دیگر دیده شد که فرموده
 که نفع ندم ایشان را آن ایمان از بهر آنکه سبب خلاصی ایشان از نیران که مکاره مطیعان
 نگردد و مراد حق از لا متففع نفساً شاید که این باشد که ایمان نفع ندم که آن دانا که
 که ویراست از نادانی مبدل شود و آنکساریکه او را حاصل گردد و در آن حال پشیمانی شود
 که لطف حقانی نظری کند بروی نهانی که هیچکس حال معامله بنده با حق و عکس این معامله
 محب با محبوب چنانچه هست نداند ^{سوره} بنده را با قبول و رد چه کار بکس نداند بجز
 خدا سرار و در عالم فانی همین دولت بس است که بنده معترف شود و بناوانی که حق
 و انا است که در آخر کار بنده مقرر گردد و بناوانی که انا فی نصوص الخصوص فی ترجمه
 المقصوص و جواب آیه دیگر یعنی حتی اذا حضرا حد هم الموت الخ ملاجلال
 و توانی در رساله مولفه خود چنین نوشته که مراد از حضور موت معانیه ملائکه موت است
 چرا که در حقیقه حاضر نمیشوند مگر او شان و این معلوم نیست که فرعون آیه مذکور یعنی
 آمننت ان لا اله الا الله تا آخر وقت دیدن شان گفته پس احتمال میداد که این قول
 و س قبل معانیه باشد و درین صورت فرعون تحت آیه لیست التوبه تا آخر دخل
 نخواهد شد پس حجت گرفتن بدین آیت تمام نخواهد بود چنانکه بر ما هر پوشیده نیست نهی
 بار شیخ محمد فضل اله آبادی میفرماید که دفع آنچه گفته که ایمان بدل بگو ای جمله فعلیه است
 مانع آن است که این قسم کلام از منافقین نیز صدور یابد و شاهد بر ایمان قلبی آنها

نیشود و شاید عدل برین دعوی قولہ تعالیٰ است اذا جاءك المنافقون قالوا

نشہد انک لرسول اللہ واللہ یعلمہ انک لرسولہ واللہ یشہدان المنافقون

کاذبون انتہی۔ گویم کہ این احتمال خود از کلام شیخ مرفوع میشود و قیاس بقیاس عقلی
راست نمونیشند کما لا یخفی باز میفرماید محقق آلہ آبادی و آنچه مذکور شدہ کہ فرعون این
قول را نزد استقامت عقل گفته بروی و رویے یا بد کہ مراد از استقامت عقل اگر تعالیٰ
چیزے باشد کہ عقل مستقیم آنرا اقتضا میکند پس یافتہ نشد زیرا کہ فرعون چیزیکہ رعایت
آن واجب بود رعایت ننمود و آن ایمان بر رسول است با ایمان باللہ تعالیٰ

با آنکہ کلمہ مشہور خیر الکلام ما قل ودل شخصی است کہ میگفتہ امنت باللہ و رسولہ
موسی و ہارون و اگر مراد صحت ترکیب مطابق تعارف اہل لسان است پس نفع
ندارد زیرا کہ از فقرہ و محضر نیز مثل آن صدور سے یا بد بلکہ مثل این کلام گاہے از انیم و
مجنون و مجذوب نیز صدور سے یا بد و نفی حالت غرق مخالف نص قرآنی است و نفی
غمرات موت و غشیان سے و قوت نفع کند کہ کسی عدم قبول ایمان فرعون بدین خدا
آخری ثابت نماید چنین نیست و ہم در رسالہ محقق است پس چگونه ایمان کسی کہ بدل
تصدیق کرد و بزبان اقرار کرد و بعد از آن اورا موت دریافت نیست معنی آنچه شیخ گفته

فقبضہ عند ایمانہ قبل ان یکسب شیئاً من الاثام والا سلام یجب ما قبلہ
یعنی قبض گردانید حق تعالیٰ اورا نزد ایمان سے پیش از آنکہ چیزے از گناہان کسب کند
زیر کہ او بعد ایمان زندہ نماند و اسلام میبرد و چیزے کہ پیش از آنست یعنی در حق خلقت

چون بیاید پیش تو منافعان گویند گواہی میدہیم کہ تو پیغامبر خدائی و خدا میداند کہ تو پیغامبر ادنی و خدا
گواہی میدہد کہ منافعان دروغ گویند ۱۲ ^{۱۳} بترین کلام آنست کہ قلیل باشد و لالت بر سب یا کند ۱۴ لکتابہ العزم و ہم
ایمان آدم بخند و رسول دے کہ موسی و ہارون اند ۱۵

البنون و ثانی انکار تو سحر و اقصا

است غلبه و انما تعقدون ما تفتنون

و اما علم که اکنون ایمان آوردی

و آن ایمان است و گرنه دروغ است

و اما اینکه مراد آن باشد که ایمان

از دلالات ششگانه و جائز است که

قائل التصرب زبیدا و هو

تعالی نقول اه قولا لینا

الوقوع است زیرا که ترجمی در حقیقت

نفع کرد زیرا که لطف او تعالی به

و قاضی محمد آصف اله آبادی علیه

که اکنون ایمان آوردی نه آنکه

پوشیده نیست که معنی بر اعتدال

اضطرار و عدم قبول با عصا

و این معنی صحیح است که دلالت

الآن از قبیل عنایت و تلمیح

له آیا می پسنید چیزی را که خودی ترک

و قسمی و الزامی اند مطابق آنرا میگویند که

نسخ و جعله آیه علی عنایت سبحانه ملین

له تعالی یعنی گردانید خدا را تعالی فرعون

پید نشود و هیچ یک از رحمت او تعالی و این

ن الذین اسرفوا علی انفسهم لا

لمکم کردار کان آنرا بقول خود فانه لا یثاب

کان فرعون ممن یتأس حابا بدری

ای تعالی مگر گرده کافران پس اگر فرعون

اینکه و بسوای ایمان و این کلام راست

ما سداستی و بر قول بتصدیق بدل وارد

بین بر آن اقامت نموده بود و مخرج شد

که قیل قال ذلک حین الجهد الغرق

ان غرق فی نفس پس در نطق بر آن

بجهان اگر چه در اول فحش و موسوی از خصوص

ان گرده اندین غرق فرعون آیت بآن

که متعجب شده است یعنی زنده است

او بشکار ما می مصروف است و مخاطب

آن دارند که حق تعالی به عبادی بایشان

و بعد از رحمت خدا ۱۲ پس تحقیق که ناسید میشوند از

ن که ناسید میشوند نه زود میگردانند ایمان ۱۲ بعضی

که هر دو انداخته انسان خارج اند ۱۲

که در دین و دین و فتنه قریب بفرق شد و بعضی میگویند

بفرق فرعون را ثانی بر عنایت خود ۱۲

خطاب فرمایند قاضی بیضاوی گفته که اصناف العباد تخصیصاً بالمؤمنین علی هر
 عرف القرآن چون فرعون ایمان نیاورد قابل این تشریف نباشد و مبادرت
 فرعون مانند مبادرت آن کس است که در آیه کریمه و لیسیت التوبة الخ مذکور شد
 چنانکه آن مبادرت بسبب فوت وقت نفع نخواهد کرد و پست در رساله محقق مذکور است
 که دلیل بر قبول ایمان فرعون است آیه کریمه الا ان وقد عصیت قبل و کنت
 من المفسدین بان قاعده که در علم بیان بدینگونه مذکور میشود که وقتیکه در کلام
 نفی و قید و رفع و سبب راه می یابد برین تقدیر پس همزه الا آن بر سبب انکار است و انکار
 بعضی نفی است پس معنی آن بود که ما عصیت الا ان بل جب ایمانك عصیا
 یعنی اکنون نافرمانی نکردی بلکه ایمان تو بغیرمانی ترا بر دپس نفی بر سبب قید باشد
 و جائز است که قید قید بود بر سبب نفی معنی چنان باشد که حالت عصیان تو نبود
 بلکه بایمان تو زایل شد و هرگاه ایمان او از روی عقل صحیح گشت از غیر معارض قطعی
 حکم کرده شود با پنجه شیخ گفته قدس سره و کسیکه براه او رفته است آنکه ایمانش صحیح است
 کایاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تا اینجا حاصل کلام محقق است
 و پوشیده نیست که آیات مذکوره پیش ازین معارضات قطعیه دارند و احتمالات بعینه
 غیر ناشیه از مقام و قطعیت آنها قبح نمیکند زیرا که اگر مثل این احتمالات مخصوص را
 از قطعیت برآند اعتماد و وثوق بر اکثر احکام قطعیه دینی باقی نماند پست در رساله محقق مذکور
 شده که و نیز این هشام در معنی گفته که انکار بر دو قسم است اول انکار البطالی و آن اقصا
 میکند که ما بعد همزه غیر واقع است و معنی او کاذب است مانند ما لم یلبس البتات و کم

معنی آن که عباد و خصوصیت می یومنان است در مطلق قرآنی ۱۱ راه نو می یابد بل از پیش روی او نه از پیش او
 یا خدا را دختر پیدا شوند و شمار ایه ان ۱۲

البیون وثانی انکار توجیح و اقتضای او آنست که مابعد همزه واقع است و فاعل او ملوم
 است قبل القعدون ما تنحتون و آیه مذکوره از قبل ثانی است پس معنی آیت آن باشد
 و الله اعلم که اکنون ایمان آوردی با آنکه ایمان نیاوردی زیرا که مابعد همزه واقع است
 و آن ایمان است و گرنه دروغ در کلام الهی لازم آید تعالی عن ذلک علوا کبیرا
 و اما اینکه مراد آن باشد که ایمان ترا قبول نکردیم پس بر آن در آیت دلیل نیست
 از دلالات ثلثه و جائز است که همزه الآن از قبیل عنایت و مطلق باشد مانند قول
 قائل انضرب زریدا و هو اخراک تا مخاطب را بزید مهربان سازند بدلیل قوله
 تعالی فقولاه قولا لئلا یالعله یتذکرا و غشی و لفظ لعل از الله تعالی مر جسته
 الوقوع است زیرا که ترجی و حقی و سبحانه محال است و همین کلام او را در آن حالت
 نفع کرد زیرا که لطف او تعالی به بندگانش نمود پس از رحمت الله تعالی ناهید نشد
 و قاضی محمد آصف اله آبادی علیه الرحمة بقول محقق که (پس معنی آیه آن باشد و الله اعلم
 که اکنون ایمان آوردی نه آنکه ایمان نیاوردی) اعتراض نموده که بر عالم علوم غریبه
 پوشیده نیست که معنی بر تقدیر انکار توجیح آنست که ایمان تو که واقع است در حالت
 اضطراب و عدم قبول با عصیان حالت اختیار و دادن آن قبول می باید که واقع
 و این معنی صحیح است که دلالت نمیکند بر آنچه دعوی کرده و بر قول محقق جائز است که همزه
 الآن از قبیل عنایت و مطلق باشد مانند قول قائل انضرب زریدا و هو اخراک

له آیامی پرستید چیز را که خود می ترسید ۱۱ برتر است ازین به بلند می بزرگ ۱۲ مراد از دلالات ثلثه مطلق
 و تضمنی و انضمامی آنرا میگویند که لفظ بر تمام معنی موضوع له خود دلالت کند چون دلالت لفظ انسان بر معنی
 حیوان مطلق تضمنی آنرا گویند که بر هر دو معنی موضوع له دلالت کند چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان تنها بر معنی
 ناطق تنها و انضمامی آنرا گویند که بر معنی خارج لازم موضوع دلالت کند چون دلالت انسان بر معنی قابل علم صنعت کائنات
 که هر دو انداخته انسان خارج ۱۳ آیامی زنی زید که آن برادر زست ۱۴ پس بگویند با و سخن جزم
 که پند پذیر شود یا تبرسد ۱۵

چنین اعتراض نموده که بتأمل پوشیده نیست که چون همزه از قبیل قول مذکور باشد معنی آن شود که آیا ایمان می آری اکنون تحقیق بیفرمانی کردی یعنی سر او نیست نموشاید اکنون ایمان آری و پیش ازین نافرمانی نمودی حاصل آنکه نموباید که ایمان آری در وقت عدم قبول و در وقت قبول نافرمانی کنی پس موافق مدعا می باشد نه موافق آنچه محقق دعوی نموده و بر قول محقق که لعل از اسد تعالی واجبته الوقوع است ایراد کرده که تمنعی بر اطلاق خود غیر سدید است زیرا که صاحب کشف گفته که لعل در چند مواضع از نور بر سیل اطلاع آمده است از کریم حکیم که چون اطلاع کرد آنچه در آن اطلاع نمود بفعل آورد و بعد از آن گفته که یا می آید بر طریق لعل نه بر طریق تحقیق تا بندگان اعتماد نکنند

تو له تعالی یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبه نصوحاً عسی ربکم ان یکنها عنکم سیئاً تکم پس اگر گوئی که آن لعل که در آیه مذکوره است یعنی لعله یتذکر او یخشای معنی و موقع او چیست گویم که لعل مذکور در چیز است از آنچه مذکور شد نیست زیرا که قوله تعالی خلقکم لعلکم تتقون درست نیست که حل کرده شود بر آیه رجا بر الله تعالی تقوی مخاطب از رجا بر عالم الغیب الشهاده رو نیست ولیکن در آیه واقع است موقع مجاز نه حقیقت زیرا که خداست عزوجل بندگان را آفرید تا ایشان را عباد گردانند تا آنچه صاحب کشف مقرر کرده پس معلوم شد که واجب نیست حمل لعل در هر موضع بر واقع بودن رجا پس تمام نمیشود آنچه بدان استدلال کرده بر مطلوب خود بیشتر در رساله محقق مذکور شده که اما قصه قوم یونس علیه السلام در کشف چیز در حیات دنیا پس استثنای منقطع است انتهای یعنی این قول با ایمان باس تعلق ندارد پس دلیل

لشود بر عدم قبول ایمان باس چنانچه بعضی گفته اند و تقریر قول آن بعض نیست که قوله تعالی
 فلو کان قریة الحریة فها لکان اهل قریة آمنتم ففعلها ایمانها
 الا قوم یونس است نزد آن بعض آن استثنا متصل است و الا قوم یونس
 مستثنی است از ما امنتم اهل قریة که مفهوم میشود از فلو لکان قریة یعنی اهل
 قریة توضیح این مطلب آنکه جمله فلو لکان در معنی نفی است از جهت آنکه تحتضیر
 متضمن معنی نفی است پس استثنا درین هنگام متصل باشد بتقدیر اهل زیرا که مراد
 آنست که ایمان نیاورد هیچ قریة یعنی اهل قریة پس نفع نکرد آن قریة را یعنی اهل آن
 ایمان آن قریة یعنی اهل آن قریة مگر قوم یونس پس لازم آمد که سوائے قوم یونس
 در زیر نفی داخل باشند وینجا عدم نفع ایمان در حق فرعون و موت او بر کفر ثابت شد
 و محقق میگوید که چرا نه این استثنا منقطع باشد یعنی چرا اهل قریة ایمان نیاوردند لیکن
 قوم یونس هرگاه ایمان آوردند تا آخر و بر قول محقق وارد میشود که اکثر مفسران بر آن گفته
 اند که استثنا درین آیه کریمه متصل است و سیکه باین قول بر کفر فرعون متمسک میشوند میگویند که
 اگر کفر فرعون نزد ایشان ثابت نمیشد چگونه میگفتند آنچه گفتند و هرگاه کفر او بقول اکثر
 ایشان ثابت شد و آن قول بآیات کثیره مؤید است و جمع میان نصوص واجب است
 لایق نیست که قول مذکور بخلاف توضیح ایشان توجیه کرده شود و بهتر در رساله محقق مذکور شد
 که توجیح که از ان ماخذ است ما را مضر نیست زیرا که در قرآن توینج مومن عاصی بتکرات
 ذکر یافته و پوشیده نماند که علیکه توینج بروی وقوع عیاد غیر مقبول میباشد پس باید
 که ایمان فرعون که بروی توینج واقع شد مقبول نبود و قول قاضی علیه الرحمة پیش این
 قول دے تعالی است پس چرا نشد دیکه ایمان آورد

یاد کرد آمدہ پسترد رسالہ محقق واقع شدہ کہ همچنین است تکرار در ذکر فرعون و ذم
ولعن ہے پس گویا حق تعالی گفت الا لمن تاب و آمن ولعن در قرآن در
حق مومنان از بسیارے از مواقع واقع گشته از انہائیکے نیست کہ ممکن قتل
مومنان متعدد فجراۃ الخ و همچنین در حدیث است و اہل سنت و جماعت قائل اند

کہ لعن مومن را از ایمان بردن مے آرد و فرعون زیر قولہ تعالی الا لمن تاب
داخل شد زیرا کہ قرآن بایمانش ناطق است قاضی علیہ الرحمہ در این مقام ارقام
نمودہ کہ این قائل لایق است کہ خطاب کردہ شود و باو گفتہ آید ثبت العرش
تم انقش و مراد ازین کلام آنست کہ اول ایمان فرعون ثابت باید کرد و بعد از
در زیر قولہ تعالی الا لمن تاب و آمن داخل باید نمود پسترد رسالہ محقق است
کہ قولہ تعالی یاخذہ عدولی وعد قولہ پس اسم فاعل از جملہ مشتق در حال
تبس بمعنی یا بجز و اخیر حقیقت است نہ در حال نطق بر مذہب صحیح نزد اصولیین و در
غیر او مجاز است و مجاز را از قرینہ کہ دلالت کند بر آنکہ فرعون بر کفر مردہ ناگزیر است
پس قائل بکفر اضرورہ است کہ آن قرینہ را ایراد کند تا بروے تکلم کنم تا آنکہ مجاز معارف
حقیقت نیست شود گویندہ را میرسد کہ بگوید کہ عدولی از باب مشاکلت است زیرا کہ
فرعون عدو موسی است علیہ السلام از روے حقیقت وعدو خداے تعالی
از روے حقیقت نیست و مراد محقق ازین کلام دفع چیزے است کہ گفتہ اند ہر گاہ
خداے تعالی گفت یاخذہ عدولی وعد قولہ پس فرعون چنانکہ عدو خدا بود
عدو موسی علیہ السلام نیز بود پس چگونه کافر نباشد و حاصل دفع آنکہ عدو اسم

لہ اگر سیکہ توبہ کرد ایمان آورد ۱۲ طہ سیکہ قتل کرد مسلمانے را قصدا پس جزاے دے ۱۲ طہ قول
تعالی است کہ بگیہ دشمن دشمن من و دشمن دے ۱۲

و اطلاق آن بر موصوف بدان حسب حقیقت نمیباشد مگر در حال تلبس آن موصوف
 بمعنی آن هم یا بجزو آخر آن نه در حال نطق بآن و مراد بجال تلبس موصوف بمعنی
 آن هم حال تلبس اوست بتمام معنی آن و فحش آن بمعنی حسب عرف ممکن البقا بود
 مانند صلوة صوم و قنود زیرا که این افعال حسب عرف امتداد دارند و نیستند
 مانند ضرب که موصوف است باینکه موجود شد و متلاشی گشت پس حاصل قول

تعالی یا خذہ عدولی وعدولی است که بکبر و فرعون موسی را در حال که
 عدو باشد مراد آن موسی را نه در حال نزول قول مذکور بپیغمبری صلی الله علیه و آله و سلم
 نیست که هرگاه فرعون پیش از ولادت موسی علیه السلام میدانست که بسبب موسی
 علیه السلام هلاک خواهد شد از عداوت موسی علیه السلام هرگز خالی نبود پس در تمام عمر
 به عداوت موسی علیه السلام تلبس داشت و اطلاق عدو بر شخص در حال تلبس او بعد از
 حقیقت است و مراد پشاکلت آنست که فرعون بحسب حقیقت عدو موسی علیه السلام
 بوده و الله تعالی لیکن هرگاه عداوت موسی علیه السلام بذکر در آمده عداوت
 الله تعالی نیز مذکور شد اگرچه آن عداوت بحسب حقیقت نبود و در اینجا وارد میشود که
 نفی عداوت فرعون بالله تعالی با وجود آنکه او نفی الوهیت از الله تعالی مینمود و برای
 خود دعوی میکرد مضموم محصل ندارد با وجود آنکه عدو نبودن او مراد الله تعالی را بر تقدیر عدو
 با موسی علیه السلام نفع نمیکند و قاضی گفته که مخاطب میداند که عدو اگرچه بمعنی فاعل
 آمده است لیکن بصیغه خود بر مبالغه این وصف دلالت میکند آنست که آنچنان
 میگوید که فرعون در حال نزول قول یا خذہ عدولی وعدولی و الله منغیر بر صلی الله
 علیه و آله و سلم عدو نبود از وی انتفاز مطلق عداوت لازم نمی آید بلکه انتفاز عداوت

بطریق مبالغه می آید پس عداوت باقی ماند و مراد بآن قاعده لازم می آید تا آخر
 آنست که آنچه محقق گفت که آن اطلاق در حال تلبس یعنی حقیقت است نه در حال
 نطق استدعای آن مینماید که فرعون در وقت اتحاد از روی حقیقت عدو موسی
 نبود بلکه عدو واجب مجاز بود بآن معنی که بعد ازین عدو خواهد شد سپرد رساله
 محقق است که اما کسیکه احتجاج میکند بقوله تعالی حتی اذا حضر احدکم الموت
 الاذیه پس مراد بجنو موت حضور ملائکه موت است چنانچه در تفاسیر بدان تصریح است
 و اگر گویم که مراد نفس موت است پس مراد آنست که روح بغرغره رسیده و این کلام
 دلیل قطعی بر عدم قبول ایمان فرعون نباشد زیرا که معلوم نیست که فرعون این کلام
 نگفت مگر بر وقت غرغره بلکه آیت امنت به بنو اسرائیل الایه قرینه است
 بر آنکه در حال غرغره نگفته بشهادت طول کلام با طول ملام و خدا سے تعالی با جواد
 خطاب نمیفرماید باید دانست که سخن در ظهور معنی از آیت است نه در آنچه در کتاب
 تفاسیر مذکور است و اگر نه حاجت بسو اینقدر تطویل مقال نباشد زیرا که ایمان فرعون
 باتفاق مفسرین غیر معتبر است و آنچه گفت که مراد بجلول موت وصول روح است
 بسو غرغره غیر ظاهر است زیرا که ظاهر از حضور موت یقین بانتقال است از دنیا
 و آن در وقت تکلم فرعون بآن کلمه حاصل او بود و مراد بطلول کلام قول فرعون است
 امنت ان لا اله الا الذی امنت به بنو اسرائیل و انا من المسلمین
 و بطلول ملام قوله تعالی الان وقد عصیت قبل و کنت من المفسدین
 و این دو کلمه اگر چه دلالت بر آن دارند که اینها در وقت غرغره واقع نشده اند
 لیکن منافی بر عدم قبول ایمان او نیستند زیرا که چون وقت قبول ایمان نباشد کلام

طویل و قصیر برابر است و دلیل بر این معنی آنست که ایمان نزدیک مشاهده احوال قیامت
و طلوع شمس از مغرب نفع نمیکند و همچنین غیر نافع است آنچه کافران روز قیامت
گویند ربنا سمعنا و ابصرنا فارجعنا لعل صالحا انا موقوفون و در نعت
آن وقت شک نیست و چون وقت قبول ایمان نبود نعت وقت و طول در آن
نفع بخشیده پستتر باید دانست که عصیت و کنت خطاب بفرعون نیست بلکه
این کنایه است بعد قبول ایمان او پس من دفع شد قول محقق که خداے تعالی
باجا و خطاب نمیکند و مراد از وے آن بود که اگر فرعون نزدیک این خطاب ندهد
لازم می آید که اسد تعالی باجا و خطاب کرد و چنین نیست وجه اندفاع آنکه حق تعالی
اگر گفتار صالح علیه اسلام نقل نموده که فرموده یا قوم لقد ابلغتکم رسالة ربی
و نصحت لکم و لکن لا تعقبون الناصحین و این خطاب بعد مردن آن قوم
بود و از اینجا معلوم شد که خطاب بامر و کان می باشد و اصل خطاب مراد نیست
پستتر در رساله محقق مذکور شده که ایمان باس که در شرع نافع نیست ایمان روز قیامت
است و آن سنت الهی است و گرنه در کلام الهی کذب لازم آید جایکه فرمود
فلولا كانت قرية آمنت فنفعها إيمانها إلا قوم يونس در دنیا مقبول
است بدلیل قوله تعالی یا عبادى الذين اسرفوا على انفسهم الا یس
مضید نشود و قمرانه و قمرانه را و شخصی را نه شخصی را و ایمان باس و غیر آن در آن
و قوله تعالی لا یثاب من روح الله الا القوم الکافرون و آنچه بدان تعلق

۱۱ هر دو دگر را یادیدیم و شنیدیم پس بزرگتران ما را تا بکنیم کار فرمایسته هر آینه ما یقین کننده ایم
۱۲ ای قوم من و ما شنیدیم شما پیغام پروردگار خود و نمیخواهی کردم پرآسے شما و لیکن دوست نمیدار
نیکوای کنندگان ۱۳

دارد از کلام پیشتر این رفت انتہی و آنچه در این کلام متعلق است پیش ازین گذشته آمد
 پسترد رساله محقق است کہ قصہ اسامہ افتضای آن می کند کہ ایمان باس شرعاً مقبول
 است و اما قوله ان الله لا یغفران یشرک به پس منی است کہ حق تعالی مشرک را
 مدام کہ بر شرک خود باشد و بر آن شرک بمیرد و بخشد بدلیل آنکہ آیت یا عبادی الہ
 اسر فوا نازل شد و آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ اگر دنیا و مافیہا را باشد
 در برابر این آیت دوست نیدارم سوال کرده شد و در جواب سہ بار فرمود لا
 ومن یشرک انتہی قصہ اسامہ است کہ قصد کشتن شخصی کرد و ایمان آورده -
 لا اله الا الله گفت و اسامہ اورا کشت چون مقدمہ معروض جناب مقدس حضرت
 رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شد اسامہ معائب گردید و بعضی رسانید
 کہ او بخوف قتل کلمہ اسلام بر زبان راند آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود
 ہذا شققت قلبہ یعنی چرا دل اورا شکافتی و مقصود محقق است کہ چنانکہ ایمان
 آن شخص مقبول شد جویش آنکہ ایمان شخصی کہ اسامہ اورا کشت و بان کشتن مجاب
 شد در حال بقای تکلیف بود و در وقت صدور کلمہ ایمان از فرعون بقا داشت
 و آنچه در آیہ کریمہ ان الله لا یغفران یشرک به گفت و حدیث برائے تقویت و تہیہ
 آورد مسلم است اما در وقت بقای تکلیف و چون تکلیف باقی ماند تکلم بکلمہ ایمان
 نفع ندارد پسترد رساله محقق است کہ اما ربنا اطلس علی اموالہم پس دلیل است
 برائے مانہ بر ما زیرا کہ استجاب نیست مگر در حق فرعون زیرا کہ ایمان نیاورد مگر
 او ہر گاہ معانہ کرد غرق را پس غرق عذاب الیم بود در حق ایشان بلکہ بیضادی گفتہ
 ہے پروردگار منہ کن مال ایشان را

که مراد از العذاب در آیه کریمه ادخلوا آل فرعون اشداً لعذاب غرق است
 بآنکه آل فرعون ایمان نیاوردند پس قوله فلا یومنوا حتی یروا العذاب الا لیم
 مستجاب نشود انتہی و پوشیده نیست که تحقیق این آیه کریمه بر وجهی گذشت که باین
 تاویل محقق اندفاع نمی پذیرد پسر در رساله محقق مذکور شد که اما ادخلوا آل فرعون
 اشداً العذاب پس دروسه دلالت نیست بر آنکه فرعون در دوزخ درآید زیرا که
 مصناف غیر مصناف الیه است آیا نمی بینی که چون بگوئی ضربت غلام نرسید
 دلالت کند بر آنکه دید مضر و ب نیست انتہی باید دانست که از بیضاوی و عتبات
 آل فرعون چیزهای گذشت که دلالت بر کفر او دارد و محل تعجب است که آنچه از
 بیضاوی موافق مدعای خود میدارند از آنکه کفر فرعون که دروسه چندین
 مذکور شده است نظر قبول بر آن نمی گذارند پسر در رساله محقق است که همچنین است
 قوله تعالی فادد هم النار یعنی گرداند فرعون ایشان را واردان ناری که اسباب
 آن بود و اگر تسلیم کرده شود که او نیز در آتش درآید پس این درود بسبب ظلم عباد
 و در قرآن حدیث صحیح و لیل صحیح که دلالت بر تخلیک کند نیست انتہی و آنکه بر تفسیر
 تسلیم گفته بآن اندفاع می پذیرد که هرگاه دلیل خروج او از نار بعد و دخول در وی یافته
 تخلیک ضروری است پسر در رساله محقق است که اما فاخذہ اللہ نکال آنرا
 نکال اولی پس نکال معنی قید آمده است و کدام قید بزرگ تر است از ظلم عباد و غرق
 در دنیا و در آخرت پیش قوم خود و با فضیحت میان خلایق و در رساله قاضی علیّه
 راقع شده که این آیه کریمه اگر چه بمنطوق خود دلالت بر خلوع فرعون در نار ندارد لیکن

لأنه ایمان نیاورد تا ببیند عذاب در دوزخ را ۱۲ جادید کردن ۱۲

هرگاه خدايے تعالى خبر داده بمواخذة و سے بر دو کلمه کفر که انا سر بکه الا على
 و ما علمت لکم من اله غیری است خلود او در نار مفهوم شد زیرا که جزای
 کفر خلود است و همچنین قوله تعالى يقدم قومہ يوم القيمة و یئس الود المور
 افاده میکند که حال فرعون بدتر است از حال قوم و سے از بهر آنکه او رعین ایشان
 در کفر و هرگاه که کفر قوم او اتفاق دارند قول بکفر او ایشان را لازم می آید پوشیده
 نتوان دانست که اینهمه گفتگو سے محقق و قاضی علیه الرحمة نظر بجز قوله تعالى فاخذہ
 الله کنال الاخرة و الا ولی است و اگر در آن نظر کرده شود که بعد این قول چنین فریاد
 ان فی ذلک لعبرة لمن یخشى ظهور یا بکه آن اخذ برائے عبرت کسی است که
 از حق تعالی خائف بود و عبرت نیباشد مگر در دنیا پس این قول را در مواخذة آخره
 دخل نباشد خواه ایمانش مقبول شود خواه نه پشتر در رساله محقق مذکور شد که پس
 آیات سوائے امنت محتمل اند چون در چیز سے راه یا بد احتمال ساقط گردد و او سے
 استدلال انتہی دور اینجا وارد میشود که احتمال ضعیف و بعید با استدلال منافذ
 تا اینجا کلمات محقق بود که تعلق با میان فرعون داشت و بعد ازین مدح شیخ است
 قدس سره پشتر باید دانست که در رساله آنچه دلالت بر آن دارد که فرعون بموسی
 علیه السلام ایمان آورده مذکور شد بلکه در آن قول محقق که و لقائل ان یقول قوله
 عدولی من باب المشاکلة لانه عدو لموسی علیه السلام حقيقة
 و لیس بعد لله حقيقة دلالت است بر عدم ایمان او بموسی علیه السلام
 و نیز درین رساله تاویل آیات و اله بکفر فرعون مذکور شد اما تاویل حدیث صحیح

س من پروردگار بزرگوار تر شما ۱۲ س نه دانسته ام برای شما هیچ خدا غیر من ۱۳ س هر آنکه درین خبر پندیر است
 برای که ترسد ۱۴ س و بجا آن است زیرا که گوید که قول و لیس الله فی انساب کلمات است چرا که در تحقیقت عدد و حضرت موسی
 علیه السلام بودند عدد و الله تعالی ۱۵ کلماته اللهم ارحم علیه -

و معنی نبی که در نیامده و حال آنکه توحه صلی الله علیه و سلم مات فرعون هذه
الامة نزویک مطلع شدن بر قتل ابوجبل چنانکه تکمیل الایمان است و قوله
عليه السلام من حافظ عليها احيى على الصلوة كانت له نور بها

و نجاته يوم القيمة و من لم يحافظ عليها لم يكن له نور ولا برهان ولا

نجاته يوم القيمة و كان في يوم القيمة مع قارون وهامان و ابی بن خلف
چنانکه در شکوة فصل ثالث از کتاب الصلوة مذکور است دلالت برین میکند انفر
محقق مذکور هر چند درین رساله در اثبات ایمان آن قدر سعی نموده اما این همه بطریق
مباحثه است نه بطریق اعتقاد آن که فرعون سلمان بود چنانکه در حاشیه جدید
شرح تحریر کلامی دال بر آن معنی آورده و آن همه در رساله رفع الالتماس آورده ام
و محصل آن کلام آنکه یک از فضلاء آن وقت در اثبات مطلبی بقول فرعون تسکین
و تعبیر با فلاطون قطعی نموده بود و محقق مذکور در جواب آن لفظ لعین بن فرعون اطلاق فرمود
و این وضع که بهم در باب ایمان فرعون گفتگو نمایند و هم او را کافرانند و مستحق
سیار بوده این فقیر در رساله رفع الالتماس کلمات متناقضه بعضی متقدمین نقل
نموده و قول بکفرش موافق عقاود نه پنداشته و تکثیر مقدمات در اثبات ایشان
بر مباحثه طالب علمانه محمول داشته و چنان انگاشته که این وضع شبیه است
بوضع مداحان در مدح مدوح که هر چند آنچه در واقع صفات این مدوحان است
میدانند اما بجهت اظهار قوه ابداع و ابراز تکلم بکلمات بدیعه چیزها میگویند که

له قول و صلی الله علیه و سلم است که مرد فرعون این است ۱۲ له قول و صلی الله علیه و سلم است که کسیکه
خفاقت کند بر نماز باشد و بران روز قیامت و کسیکه محافظ نباشد بر آن نباشد بران و وی نوز
نه بران و نه نجات روز قیامت باشد و در روز قیامت همراه قارون و هامان و ابی بن خلف ۱۳ کتاب التلمذ
ص ۱۰۲

نه اسلام ایشان معلوم باشد بکفر منسوب شوند همچنین اگر منتبان ایمان آن فرعون
 اورا در واقع کافرا ندانند بجا گفت منطق مخصوص شرعیه تمهم گردند و این وضع درین
 متاخرین نیز است چنانچه شیخ محمد رشید جوینوری قدس سره با وجود آنکه فرعون
 کافر میدانستند اما هرگاه که ذکر ایمان او می آمد بطریق مباحثه چندان توجیهات
 بیان می نمودند که کسی از فضلا از عهده جواب آن نمی توانست برآمد این حدیث طبع
 شان در باب اسکات فضلا در هر مقدمه که بحضور ایشان مذکور میشد مشهور است همچنین
 هر چند در تحریرات شیخ محب الله آبادی گفتگو می ایمان فرعون تباه کید و مبالغه ای
 است اما در شرح قول فص آدمی ^{ساکت کردن} و بذلک وردت الاخبار الالهیه علی السنته
 التراجم الینا فرعون را با نمرود ذکر نموده اند و خلاصه آن شرح بعد از ترک کلمات
 زائد آنکه بر آنکه تراجم پسوست ما آورده شد باین حکم که هر یک میمنتب ببا باشد
 فی الحقیقه منتب با و ست از اینجا ست که تمامی محمد راجع بقالی راجع میگردد و
 آری بعض نقائص را با و ثبت نکنم که خالی از سواد نیست چنانچه قول شاگرد
 باشد که ما ترا استاد کردیم و این قول صادق است و خالی از سواد بی نیست
 از جهت آنکه نقائص مذکوره ما نباشد مرغیر حق تعالی را که این کفر است و کذب
 مؤمن صادق باش نه کافر پس اگر بگوئی با ستاد خود که ما ترا استاد کردیم و شیخ
 پس صادق باشی و اگر بگوئی ما از توفیض نبردیم و بهره نیافتیم کاذب باشی و کافر
 و اگر نه آن گوی و نه این بهتر باشد که صدیق نباشی و اگر نه صدیق باشی و نه صادق
 کافر گردی و مردود فرعون شوی و مردود انتی و توجیه این عبارت بآنکه این عبارت

باعتبار مشهور است نمی رسد زیرا که هر یک را مسلمان دانند هرگز در حق و س این رو
 نماید پس از اینجا معلوم میشود که اعتقاد ایشان نیز کفر فرعون است و گفتگو س این
 آن بر عون بطریق مباحثه چنانچه بزرگان سابق در حق صاحب فتوحات مبین
 مقرر فرمودند باجمله پیشین شارحان کرام و شیخ قدس سره و کلمات متناقضه و
 مطالعه نموده بعون تبتغی مصنفات او بمراد او رسیده اند و مقرر گردانیده اند
 اعتماد باید کرد زیرا که کلام شیخ قدس سره بجز موع متلاطم میشود و شناور
 بحر با ساحل مقصود رسیدن دشوار میگردد و بر کشتی شریح آن کلام بحر منتظم
 گشتن و از تلاطم آن امواج گذشتن لازم وقت قاصدان ورود با ساحل مقصود
 و فرود آمدن بساحل که ملاحان آن بحر که واقف مضرت و منفعت ساحل اند
 فرود آرند موجب بهبود است و ما ذلک علی الله لعزیز انتہی کاتب الحرف
 نوید که بعد تطبیق قول میان قائلین و منکرین شیخ را الله اعلم باقوالهم احیاناً
 ناظر غیر مناظر را چشمه که داده اند و دلی که بخشیده موافق قلت بلع و قصور متلع است
 تناقضی که میان کلام شیخ و اختلاف کلام او جایکه بوده است نگرستین معرفت
 و نارسیده گذشتن نمی تواند مثلاً در کتاب تلج التراجیم میفرماید که ما و میک آفتاب طلوع
 خواهد کرد از مغرب توبه توبه قبول خواهد شد به بین نصیب خود از طلوع شمس از جانب مغرب
 تابایی رجوع دل خود را بجانب حق از مغرب ذات خویش پس بهمین وجه توبه توبه قبول
 خواهد شد چرا که توبه از عالم تکلیف است تو کج کرده از آنجا و الله تعالی قبول میکند توبه
 بنده را تا وقتی که بحالت غرغره نرسد فلنریک ینفعهم ایمانهم لما را و بسنا

الآن وقد عصیت قبل انتمی پس ازین عبارت صاف میخیزد که موجب عدم قبول
توبه که مراد از ان ایمان است سه چیز است یکم طلوع آفتاب از مغرب دوم غرغره
سوم نزول عذاب و بنوی پس نزد من کلام شیخ در یاس موج باید دانست که
از دس موجهای مختلف سر نیزه و باعث بعضی از ان موج است که در نفحات است
که شیخ به التماس بعضی از احباب فرست مصنفات خود نوشته و در خطبه آن آورده
که قصد من از تصنیف این کتاب همچو سایر مصنفان نیست بلکه سبب بعضی از نقصانین
آن بود که بر من از حضرت حق سبحانه امری وارد میشود که نزدیک بود که مرا بسوزد و خود
به بیان بعضی از ان مشغول میباشم و سبب دیگر آنکه در خواب یا مکاشفه از حق سبحانه
بآن مامور میشدم انتمی باری خدا یا چون مشغولی در بعضی از تصنیفات بحسب خلاص از سر
بود و توجهی که مصنفان را در بیان مطالب میباشد تا در تحریرات ایشان اعتراض وارد
نشود از شیخ صدور نیافته باشد خصوص در آخر فتوحات آورده که تالیف من بر
مسوده است و از راه همان بے توجهی باشد که آنچه در حق فرعون در خصوص فتوحات
واقع شده محل اشکال گردیده است عجب نبود با جمله بستن لب از سخنان گھایتی
که ارجح و فهم جزئیة بیرون است ضرورت است و صاحب جانب الغزنی مینویسد
که و علی بن ابی طالب درین سلسله مجتهد باشد بظاهر قرآن و لهذا فرمود که نیست ظاهراً
قرآن که بر او وارد شد و علی بن ابی طالب اگر مصیب باشد و اجبر دارد و اگر مخطی باشد
یک اجبر دارد انتمی گوئیم من بتوفیق از حق که این سخن شیخ اصراری نبوده است که
خواه مخواه او را بران ملاطمت و ملائمت داده شود این فهم کشفی شیخ از ظاهرات آیات قرآنی
بوده هر کس را بر آن مجبور نمیکرد و اندک بر این بیاید چنانچه خود در مواقع انجم میفرماید

لا یجوز لکما کشف ان یعل بکشفه اذا کشف علی خلاف دلیل شرعی
 و امر العی اھون من امر الاعتقاد حتی زیاده ازین وسعت چه خواہد بود کہ
 شیخ رضی اللہ عنہ بدوہ است اندکے در تفسیر این آیہ شریفہ آمنت انہ لا الہ
 الا الذی آمنت بہ بنو اسرائیل وانا من المسلمین توان دید کہ چہ چگونگی
 در جلالین تحت تفسیر این آیہ است کردہ لیقبلن و دس جبریل فی فیہ من
 حاکم البحر مخافة ان تنالہ الرجۃ یعنی این فرعون مکر بطبع نجات گفت تا از ایمان
 قبول کردہ شود و حالانکہ قبول نکردہ شد و جبریل علیہ السلام در دہشت کلابہ دریا ناپا
 بخوف آنکہ مبادا دریاے رحمت ایزدی جوشے نزد صالح مینوسید کہ حاکم کل
 را میگویند و حاکم نیز بچنین است در مہندی آنکہ جبریل نے کچلا مٹی کا چوپا فرعون
 متنبہ میں دید یا کہ ایسا سنو اسکا قول مقبول ہو جائے تو کیا کرایا مٹی ہو و اسنادے
 دارند ترمذی و حاکم صحیح و اشعہ اند بر طرز خود از تضرع شہیل و دوسے از حدیث ابن
 ثابت و دوسے از سعید ابن حمید و دوسے از ابن عباس مرفوعاً سوائے از آنکہ
 کہ اکثر اصحاب شعبہ موقوف داشتہ اند این حدیث را بر ابن عباس کہ گفت کہ
 فعل جبریل از غصۃ فرعون نبود بلکہ صدور این امر از دوسے باین خوف بود کہ مبادا
 نکند از فرعون ایمانش قبول کردہ شود بطریق خرق عادت بوجہ وسعت رحمت ایزدی
 کہ عام است ہر شے را کذا فی الکمالین بغوی و محاکم گفتہ کہ مردے است از ابن
 عباس کہ فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ ہر گاہ غرق نمودی سبحانہ فرعون
 را گفت آمنت انہ لا الہ الا الذی آمنت بہ بنو اسرائیل پس گفت جبریل

لے جائز نیست براو کہ یک صاحب کشف شود اینکہ عمل کند کہ کشف خود و فیکہ ویرا کشف شود بر خلاف
 دلیل شرعی و امر علی آسان تر است از امر اعتقاد ۱۲ کاتبہ اللہم ارحم علیہ -

یا محمد کاش سید یدی مراد حالیکہ گرفتہ بودم از گلابہ دریا پس بانی پشتم دروین
وے کہ مبادا دگر گیرد اور رحمتہ انتہی آمد کے درین وساستہ جبریل غور رود کہ بہرچہ
عجبت فرمودہ ہما ناعضہ صرف بر عیاری فرعون بنود بلکہ مبادا کہ عجز و نیازش بزرگ
بے نیاز کار سے از پیش برد لا جرم شیخ از رحمت درونی ایزد چیزے بطور افتای از
آوردہ باشد ہر چند حکم افشا نبود اما المجبور معذور و ظاہر است لہذا معذور
باید داشت و حکم آن بایک کرد طاہر بحیث غرق در آیش نمیدہ و مطہر بوجہ است
تفتش از برائے شرف ایمان وے بایک گفت کہ او مومن حقیقی و مصدق تحقیقی
مقصود داشتہ بلکہ ایمان حکایتی چنانچہ عبارتش خود آتی است از ارادہ حقیقہ و گرنہ
نصیحت حضرت شیخ عبدالحی محرت دہلوی در رسالہ ثبت نہم از رسائل خود
مسماۃ تحقیق الیاس عن قبول ایمان الیاس گردیدہ است کہ در معتقدات و احکام کفر
ایمان از سواد عظم بیرون نیاید رفت و مایع ائمہ مجتہدین باید بود و در آداب اخلاقی
تابع مشائخ و حسن ظن و اعتقاد برین طائفہ داشتہ توجیہ و تطبیق اقوال ایشان با کلام
علمائے مجتہدین باید نمود انتہی واللہ الموفق والموفق للملہم للصواب و عندہ
ام الكتاب سوال ہشتم شیخ رضی اللہ عنہ در نص عیسوی فرمودہ کہ ملائکہ
عالین از انسان اشرف اند و فرمودہ فہو افضل من کل خلق من العناصر من
غیر مباشرۃ یعنی انسان افضل است از ہر نوعی کہ از عناصر مخلوق شدہ بر مابہ
پس انسان در رتبہ فائق است از فرشتگان زمین و آسمان و ملائکہ علوی بہتر اند
از نوع انسانی بمقتضای نص آئی و آن قول وے تعالی است استکبرت
ام کنت من العالین یعنی استکبار کردی از سجدہ و مگر از ملائکہ عالین بودی کہ

بسجده مامور نشدند **الجواب** نزاع نیست درین که انبیاء فضل از ملائکه سفلیه اند
 و اکثر شاعره و شیعیه بر آنند که ملائکه علویه بهم فضل اند شیخ ابو الحسن خرقانی گوید
 که صعود کردم بر عرش براس طواف پس طواف کردم بروی هزار بار و دیدم که
 دے توے را که ساکنان آن مقام بودند و مطمئن بودند پس آن قوم تعجب کردند و از
 سرعت طواف من و ما را تعجب نیاورد از طواف شان پس گفتم که شما کدام کسان هستید
 و در طواف این برودت چیست پس جواب دادند که ملائکه انوار هستیم این
 تختکی طبع ماست و بر تجاوز ازین مقام قدرت نداریم باز او شان گفتند که تو که
 این سرعت در طواف تو چیست گفتم که من آدمی ام و در طبع من نور و نار هر دو اند
 و این سرعت در من از نتایج نور شوق است رباعی هرگز سخن عشق مکر نشود
 سر یکبار درو هست مقرر نشود و خواهی که شوی به ز ملک عاشق شو و کاین مرتبه
 بے عشق میسر نشود - و معتزله و فلاسفه و قاضی ابو بکر بر آنند که ملائکه علویه فضل اند
 از انبیاء و خود شیخ در فتوحات گوید که پرسیدم دین سَلَمه را از رسول الله صلی
 علیه آله و سلم در واقع پس فرمود از من که ملائکه فضل اند گفتم یا رسول الله اگر کسی از
 من دلیل این سَلَمه پرسد پس چگونه فرمود که اگر می دانید که من بزرگترین آدمیان
 هستم و نزد شما ثابت و صحیح شده است که گفته ام بروایت خود از حق تعالی که و
 فرمود که کسیکه یاد میکند مرا در نفس خود یاد میکنم و یاد نفس خود و کسیکه یاد میکند
 مرا در جماعت یاد میکنم و یاد جماعتی که از آنها بهتر است و اکثر ذکر این خدا
 هستند که ذکر میکنند و یاد از جماعت که من هم در آن میباشم پس ذکر کرده الله تعالی
 آنها را و در آن جماعت که از جماعت ما نیز بهتر بوده است پس نه سر و گشتم از چیز

چنانکه سرگوشتم ازین مسئلہ انتہی و دفع عیسوی سے نویسد کہ فافضل الانسان
من غیره من الانواع العنصرية الا بكونه بشرا من طین فهو افضل

نوع من كل ما خلق من العناصر من غیر مباشرة فالانسان
فی المرتبة فوق الملائكة الارضية والسمائية والملائكة العالون
خیر من هذا النوع الانسانی بالنص الالهی یعنی انسان بر غیر انسان
از موجودات مفضل نشد الا بحجت مباشرت حق بیحدی صفة الجلال والجلال
وخلقت فی تصافات متقابلة در روی مجتمع گرداند و دیگر مصنوعات بی وجود
بودند که طور ایشان خبر بصفت واحدہ نبود پس آنکہ جامع باشد فضل باشد
از آنکہ غیر جامع باشد خواه ملک خواه عقل و خواه فلک تا بسا حیوانات نباتات
وجادات چه رسد اما درین مقام محققان را تحقیق است کہ ہر موجودی از موجودات
وہجہ خاص باریب الارباب دارد کہ دیگر باو سے مشارکت ندارد و انسان از ان
سان کہ جامع جمیع حقائق کونیہ و آسمیہ است جامع جمیع وجوہ و طرق باشد پس
انسان من حیث حقیقت از ہمہ موجودات بہتر باشد و از جہت این است کہ بخلاف
برہمہ می یافت اما من حیث خلقت تفضیلی است انسان کامل را کہ غوث و قطب
و افراد و شیخ کامل مکمل عبارت از دست از ان سبب کہ منظر حق حق است جمیع
صفات و کمالات از ہمہ فاضلتر اند و از جملہ کاملتر و ایشان از مرتبہ علمی در نصف

پس فضیلت نداده شد انسان را بر غیر خود از انواع عنصریہ مگر بسبب بودن انسان بشرا و کل
پس نوع انسانی فاضلتر است از ان نوع کہ سبب اگر حق تعالی از ان عناصر بلا مباشرت
از ہر دو دست پس انسان در مرتبہ فائق است از فرشتگان زمین و آسمان و فرشتگان کہ
کہ بلند مرتبہ ہستند بہتر اند از نوع انسانی موافق نص اتہی ۱۲ - لکاتبہ الہم
ارحم علیہ

دل دایره وجود افتاده اند و آنکه یادون ایشانند در مرتبه هم نصف دایره اولی
 از ملائکه ارضیه و سماویه فضل اند و ایشان ساکنان متوسط و متوجهان بجناب قیوس
 جل جلاله و جلاله اند بقوه وجود در سیر و مومنان تصف بکمال ایمانند در ایصال
 خیر و بر آما بر تبه عالی و درجه متعالیه عالین نمیرند و از ایشان در مرتبه فروتر اند
 و آنکه در نصف اسفل از دایره وجود افتاده اند ایشان طرف نقصان دارند و این
 زمره را نیز دو مرتبه است یا آنکه در مراتب اولیه نصف دایره آخر افتاده اند مرتبه
 ایشان از مرتبه ملائکه ارضیه و سماویه فروتر است و از شیاطین و حیوانات غیر
 برترند و آنکه در اسفل سافلین دایره افتاده اند از حیوان فروترند یا برابر و حضرت
 شیخ علام الدوله سمنانی در عروة الوثقی گوید که حق کلام آنست که خدا هر چیز را براس
 امری که خلق کرده او در آن امر افضل است آهین از وجه به از نقره است و نقره
 از وجهی به از آهین است تم کلامه و مولانا عبد الزاق کاشی در اصطلاحات گوید
 عقل اول و ملائکه مقربین باعتبار ارتفاع و سائط یا قلت آن میان ایشان حق
 تعالی اشرف از انسان کامل اند و انسان کامل باعتبار جامعیت کمال است همین
 سخن حق است و همین است مراد شیخ پس ازین تفضیل ملائکه مطلقاً و جمعیاً بر انبیاء
 نمر آید بلکه فضیلت انسان با اینهمه روایت حدیثان حدوث و بهو او بهوس
 و کثافت تعلق بدنیه و باز صعو و براتب بلند و وضع تر است از فضیلت ملک چنانچه
 در بدیهیات است که میگویند که فلان مصاحب که مؤنس خاص حضرت سلطان
 است باعتبار فضیلت دخل مزاجی سلطان افضل است از دیگر اراکین دولت
 آنجا که نمیتوان گفت که اراکین دولت محقرند و این قول موجب تکفیر و بدعتی

جمیع مکرور ذات خدا میگردند آنحضرت فرمود تفکر فی خلق الله ولا تفکر فی الله فانکم لن تقدروا قدره **هـ** من گدازد تناسل و صل او بهیات ؛
 مگر بخواب بینم جمال منظر دوست ؛ دل صنوبریم بچوبید لرزان است ؛ ز حسرت
 قد بالای چون صنوبر دوست شیخ ابو زید گفت سی سال من باغیر خدا سخن نگفتم
 و مردم پندارند که با ایشان سخن میگویم در شرح مواقف میگویند که در جوار علم حقیقت
 خدا تعالی خلاف است فلاسف و بعض اصحاب مامثل امام غزالی و امام البحرین منع
 کرده اند و بعضی توقف کرده اند مثل قاضی ابوبکر و ضار ابن عمر و کلام حضرات صوفیه
 در اکثر مقامات مشعر با متناع است و فلاسف ازین وجه منع کرده اند که ادراک امر عقلی
 بدو وجه میشود یا براهیه و یا بنظریه و نظریه در رسم میشود و آن مفید ادراک حقیقت
 نیست یا در حد است این ممکن نیست چه که در ذات باری تعالی ترکیب یافته نمیتواند
 و حقیقت و بی بدیهی نیست پس علم آن هم ممکن نخواهد بود و جوابش نیست که ادراک کنند
 بالکنه منحصراً براهیه و حدیث چه که جائز است که الله تعالی علمی چنین پیدا کند که
 متعلق امر ضروری نباشد بقیاس عامه مردم که شخصی چنین باشد که ویرا ضرورت
 نظر نیفتد و اگر بذریعہ رسم باشد پس اگر چه واجب نیست که حقیقت را نیز حاصل کند
 اما اندازۀ وے نیز ممنوع نیست آری او را بهر صورت که ملاحظه کنی بحقیقت او را
 دیده باشی بلکه بواسطه تصور آن صورت هنوز در پس پرده و هر چند که تصور کنی ذات
 و رغایت خفاست تصدیق بوجود او و رغایت ظهور است انی الله شک فاطما **لسمو**

۱۰ مکرر کنید در خلق خدا و ذکر کنید در ذات خدا پس تحقیق شما هرگز قادر نخواهید شد بر این
 و ۱۲ کتابت بسم الله الرحمن الرحیم
 ۱۳ آید خدا شبیه است آفریننده آسمانها و زمینها ۱۲

واکه درض و بعضی از متحققان مثل امام راغب بیداهت آن قائل شده اند چنانچه
 نکته حقیقت دلیل بر اثبات صانع گفت هر آنکه طلوع صبح حاجت چراغ ندارد و ظاهراً
 است که کمال ظهور سبب خلایق است شے و قتیکه از حد خود تجاوز میکند منعکس
 بضد خود شود و الغرض پیش صوفیه آنچه مقرر است ظهورش در مظاهر دریافته نمیشود
 و زندها که از لفظ ظهور و امثال آن که صوفیه گویند توهم نمکنی که ایشان بجلول یا با تحلی
 قائل اند چنانچه بعضی ناقصان پنداشته اند مقصود ایشان بسیار دقیق است باعتبار
 در نحو آید و اشاره بر نحو تا بدو آنچه عرفا گویند که اسرار حقیقت نمیتوان گفت این را دو
 محل است یکی آنکه بظاهر شریعت است نیست و دیگر آنکه عبارت با دایه آن و فا
 میکنند و کفر و افشاء سراسر بسبب کفر بر تقدیر اول مقابل اسلام است بر تقدیر
 مانی مقابل اظهار است یعنی عبارت که بر آن فاش کردن سر بر بوی گویند سبب غیاب
 شود و مولانا نظام الدین نیشاپوری در تفسیر اذ اسالک عبادت فی خانی قریب
 میفرماید که نیست ذره از ذرات عالم مگر نور انوار دیگر بر روی محیط و غالب است و توبه
 است از وی زائد از وجود و سبب نه بجز و علم یا صنع یا ایجاب بلکه قسمی دیگر که اگر گفتن است
 نمی آید بجز خیال با وجود یک نوشته بعضی از آن باعث طعن و تشنیع جا بهان است -
 صوفیه گویند وجود لا بشرط شے مرتبه احدیه جمع و بهوتیه ساریه جمیع موجودات است
 بشرط لا شے مرتبه احدیت و برنخ البرانخ و عموماً بشرط شے جمیع اسما و صفات مرتبه
 الوهیت و مرتبه واحدیت است اطلاق عما بر مرتبه احدیت موافق حدیث
 است ترمذی گوید ابو رزین عقیلی از بنی صلعم پرسید کجا بود پروردگار قبل پدید آمدن
 او چون استفسار کنند ترا بندگان من از حال من هر آنکه من نزدیکم ۱۲

خلق خود فرمود که بود در عمار که نه فوق و نه پدید اگر در عرش
 خود را بر آب معاً بر قیق را گویند در نهایی ابن اثیر جزئی است که عمار بفتح و الی معنی
 سحاب است ابو عبید میگوید که معلوم نیست که آن عمار بچه طور بود و در روایت عمار
 بقصر آمن و غیش آنست که بنود همراه و چیزهای با ختصار العباد و قدما
 حکما در مسئله وجود موافق صوفیانه و قائل اند بر بیان نور حق در مرتب از ایشان
 بطریق رمز منقول است که از تجزیه وحدت نقطه پیدا شد و از حرکت نقطه خط و از حرکت
 خط سطح و از حرکت سطح جسم **و** ما می بینیم که چنگ نه امروز میجویم پس دوشد
 که گنبد چرخ نداشتید ما باده زیر خرقه امروز می کشیم صد بار سپر می کشد این را جز
 شنیدید و میرسد شریف در حاشی شرح تجربه تحقیق سخن ایشان کرده میفرماید که هر
 مفهوم مغایر وجود است چنانکه انسان مثلاً تا وقتی که بود و وجود منضم نگردد
 از هیچ وجهی که باشد در نفس الامر آن در واقع قطعاً موجود نخواهد بود تا وقتی که انضمام
 وجود را عقل بوی مجامع خواهد کرد حکم بر موجودیت و نه نکرده خواهد شد پس هر مفهوم
 که مغایر وجود باشد آن در موجودیت نفس الامری خود محتاج به غیر خواهد شد که امر
 از آن موجود است و هر چیزیکه در موجود بودن خود محتاج به غیر باشد آن ممکن باشد
 ممکن را معنی دیگر نیست بجز اینکه در موجود بودن خود محتاج به غیر باشد و اگر باشد
 از غیر وجود و پس هر مفهوم که مغایر وجود خواهد بود آن ممکن خواهد بود و از ممکن چیزی
 واجب نیست پس لازم آمد که از مفهومات مغایر وجود چیزی واجب نیست و تحقیق
 ثابت گشته است از اوله یقینیه که واجب موجود است پس وجود نخواهد شد مگر این
 واجب که بذات خود موجود است امری مغایر ذات را در مدخل نیست و هرگاه

ادراک عقل وصول بوی میسر نمی شود مگر بشا بهرات کشفیه نه بناطره عقلیه و کل میسر
 لما خلق له رباعی لے دل ز طریق عقل پا بیرون نه : و انگاه قدم بر ترم
 مجنون نه : و خواهی که چو لاله رنگ بوی یابی : صد دغ چو من بر جگر پر خون -
 اکنون بدانکه وجود را من حیث بهیو مطلقا اعم از آنکه با عقل آن قیدی اعتبار کنند
 اهل کشف و توحید بهیوت غیب خوانند و حق گویند و حقیقه الحقائق نامند و از
 اسم اسمی با اسم اسم هم گردانند و این وجود را ظهورات اندگاه در کسوت قیود و گاه مجر
 از صفات و قیود و گاه ظهور آن در کسوت قید ایجابی و سلبی و گاهی مجرد از قیود و چون مجرد
 از صفات زانده بزوات اعتبار کنی آنرا حضرت احدیت خوانند و عا نیز گویند چنانکه
 سابقا اشارت رفت چون ذات با صفات صلیدا اعتبار کنی آنرا حضرت واحدیت
 نامند و همین را عالم جبروت نیز گویند پیش اهل شهود و تحقیق وجود مطلق یکے نیست
 و آن وجود حق است و وجود جمیع مخلوقات و موجودات بدان حضرت منتهی میشود و آن
 حضرت منتهای همه است و این وجود را در هر عالمی از عالمهای مختلفه طور است
 سوال اگر گوئی که هر موجود که گرفته شود از دو حال خالی نیست یا وجود محض فقط یا انضمام
 اما آخر است یا وجودی مع التعین بر تقدیر شق اول لازم می آید از انعدم آن وجود
 جمیع موجودات تمامها زیرا که در آن موجودات چیزی دیگر غیر وجود محض نیست و
 فرض کرده شد انعدام آن و بر شق ثانی پس می پرسیم که این تعین عین آن وجود است
 یا غیر بر تقدیر عینیت لازم می آید از انعدام آن وجود انعدام کل چنانکه بر خبر پیش
 نیست و بر ثبوت ثانی ازین شق لازم می آید وجود غیر و آن خلاف اجماع عرفا
 است جواب میگویم که اینجا سائل نه فرق کرده است در میان وجود محض که

آن وجود مطلق است پیش صوفیه و معبر ب عبارت فارسیه از هستی مطلق است میان
 آن وجود که کلی مشکک است منزع از افراد است و فرض کرده شد انعام این نه آن و
 تعیین وجود اگر خواهد بود آن تعیین عین اوست اگر غیر خواهد بود در ذهن خواهد بود
 نه در خارج پس ثابت گشت وحدت الوجود و اعتراض بسبب انعام تعیین
 وجود بود و چون این امر معدوم شد اعتراض هم معدوم گشت و بعضی متحقق میکنند
 که این اعتراض درین مقام درست نیست چرا که وجود محض نزد صوفیه فرد عدم
 محض است و در میان هر دو مخالفت بوجه کلی است چنانکه در رسا و دیباج است
 و وجود آنست که معدوم گشتن در نزد احد از ارباب عقول فرض نکرده شد
 چرا که آن واجب بالذات است آن را دو اسم است ظاهر و باطن محتمل هر دو اسم
 تکوین است و مراد از تکوین ظاهر شدن شکلهاست و معدوم شدن آن این
 اصطلاح حضرات صوفیه است انتهای وجود واجب عین ذات است این
 کلام در وجود خاص است نه در وجود مطلق که عبارت از ثبوت و غیره است زیرا که
 او زائد است بر سایر موجودات در ذهن نه در خارج چه که او در خارج نیست و از
 عدم عینیت وجود با ذات قبلا که متصور اند بر دانا پنهان نیند سوال اگر گوئی
 که ذات واجب من حیث هی هی علت است جواب هر چه معروف و مجهول
 است او بنظر خود من حیث هی وجود از او مسلوب است باین معنی که نه عین او و نه
 جز او نیند پس او در حد ذات خود معر باشد پس ماهیت من حیث هی در

کلی مشکک که از اقسام کلی است آنرا گویند که متساوی نباشد در صدق بر افراد خود
 لکن حصول در بعضی اولی و معتدلم باشد به نسبت بعضی دیگر مثل وجود که در واجب
 دلی و اقدم است به نسبت ممکن ۱۲ - لکاتبه اللهم ارحم علیه

خارج معدوم باشد و ایجاد کردن از معدوم پیش حکما محال است اما هیئت لا بشرطی
 موجود نمیتواند شد خواه یک یا خود کند یا ایجاد غیر و هر مفهومی که مغایر وجود
 مانند انسان مادام که وجود با منضم شود و نفس الامر بوجهی از وجوه او و نفس الامر
 نیست قطعا و مادام که ملاحظه انضمام وجود با نکنند حکم موجودیت او نتوان کرد پس
 هر مفهومی که مغایر وجود است احتیاج است در موجود بودن خود بغیر او و وی ممکن است
 چه امکان را معنی دیگر نیست الا آنکه احتیاج است در موجود بودن بغیر پس هر مفهومی
 او مغایر وجود باشد ممکن باشد و علی هذا وجود باری غیر او نباشد و الا ممکن باشد
 اگر قائل به تفکیک بر چیزی که ممکن آنست که محتاج بغیر بود در موجودیت خود که موجود
 باشد نه محتاج بغیر کیه وجود او باشد گوئیم که چون احتیاج به غیر در موجودیت است
 پس موجودیت را از غیر استفاده کرده باشد و در موجود شدن خود بر آن غیر متوقف
 باشد پس ممکن باشد خواه آن غیر را وجود او گویند و خواه او را موجود نامند چون
 متفرگشت که ذات باری عین وجود واجب است پس وجود مجرد باشد یعنی عاقل
 مانع نیست نسبت وجود عام با نسبت عرض عام است در خارج وجود
 غیر او موجود نیست خلافاً للمشائیین که ایشان میگویند که وجود ممکنات در خارج
 موجود اند و وجود و جوهر عین وجود است تا تسلسل لازم نیاید معنی وجود و وجود
 نیست بلکه ما قیام به الوجود است خواه از قبیل قیام صفت موصوف با
 خواه از جمله قیام اشئ بنفسه مانند قیام وجود و جنبی نفس خود با وجود که محمول در قیام
 ما الوجب موجود وجود خاص که عین واجب است در خارج و در ذهن
 بلکه محمول وجود عام است که عین واجب است در خارج و غیر او است در ذهن

و بالجمله حمل وجود خاص بر واجب حمل موافقة است و حمل وجود عام بر حمل اشتقاق
 است و حاشا قیام وجودی مجازی نیست چه که از اطلاق قیام بران مجازی لازم
 نیاید که اطلاق قیام بران مجازی باشد کذا قال مولانا جلال الدین دوانی
 سوال اگر گویند که متبادر از وجود امری کلی است که مانع شرکت نیست پس
 چگونه عین واجب باشد چه که واجب جزئی حقیقی است جواب گوئیم که سخن با
 در حقیقت وجودی است که در نفس الامر است نه در آن که با ذهان متبادر است از مطلق لفظی که
 گوئیم لفظ وجود در ذهان امر کلی باشد و عارضی اعتباری باشد و حقیقت واجب
 و این حقیقت در صد ذات خود جزئی حقیقی است و آن مانند مفهوم واجب باشد
 بقیاس حقیقت واجب چه که مفهوم واجب امریست کلی و حقیقت او جزئی حقیقی
 و وجود واجب از کلی مطلق نیست که افرادش بسیار شوند بلکه آن کلی که منحصر در فرد
 واحد بود بعد از این جواب اعتراض توان دریافت که موجود خارجی ازین حیثیت
 که جامع است میان ماهیه ممکنه و مبداء واجب اگر از حیثیت اشتمال او بر مبداء
 او را عین گویند و در نبود و اگر از حیثیت اشتمال بر ماهیه او را غیر نامند هم بعید
 نیست پس او نه عین است و نه غیر و هم عین است و هم غیر و مراد شیخ از عمیق
 همین است و دلیل بر این آنست که در باب دو صد و پنجم از فتوحات فرموده که تجلی
 نزد قوم اختیارات خطوت است و اعراض از هر چه شاغل باشد از حق و نزد ما تجلی

لعل حمل بالموافقة عبارت است از آنکه محمول باشد بر موضوع بحقیقت بلا واسطه و گفته شود در
 عبارت بذریعه علی چون حیوان محمول علی الانسان ۱۲ کما تبه اللهم ارحم علی
 لعل حمل اشتقاق آنگاه گویند که نه متحقق باشد در رویه ای که محمول کلی باشد برای موضوع
 و نسبت محمول بسو موضوع در رویه بذریعه لفظ ذواته یا که باشد مثل الانسان ذواته یا
 البیت ذواته ۱۲ کما تبه اللهم ارحم علی

مستفاد از وجود حق و وجود یک مستفاد است در اعتقاد چنین رفته که آن وجود عرض است و در نفس
 نیست الا وجود حق و وجود یک مستفاد است در اعتقاد مردم چنان است که اگر حق
 است و در نفس الامر نفس حق است آنگاه بعد از چند سطر فرموده که فهو عین
 کل شیء فی الظهور ما هو عین الالشیاء فی ذاتها سبب آنکه مال هو
 هو الاشیاء اشیاء یعنی او عین کل شیء است و بطوریت نه آنکه او عین اشیاء
 باشد و در حذات اشیاء بلکه او است و اشیاء اشیاء اند چون عینیت را بطور مقید
 همان سخن باشد که بالا ذکر کردیم که موجود خارجی ازین حیثیت که مثل است من
 حیث اند موجود بر مبداء که واجب الوجود است اگر او را عین او گویند هم معنی دانند
 زیرا که موجود خارجی من حیث اند موجود که متضمن مبداء است که واجب الوجود
 است و من حیث الذات که نفس با پتیه است راجحه از مبداء و روی نیست پس
 از حیثیت اولی مبداء عین او باشد و از ثانی مبداء مبداء باشد و او باشد پس
 کلام شیخ معقول باشد و مطابق ایمان و خارج از اطلاق کفر کذا وقع فی البال
 والله اعلم بحقیقت آن سوال دوم شیخ در نفس نوح علیه السلام فرمود که تنزیه
 نزد اهل تهاق در جناب الهی عین تحدید و تقیید است پس منزّه یا جاہلی یا بی ادب
 است بعد از آن فرمود که حق را در هر خلقی طورے است پس اوست ظاهر در هر مفعول
 و اوست باطن از هر مفعول و بعد از چند سطر فرموده که همچنین کسیکه تشبیه کرد و تنزیه
 حق را مقید و محدود ساخت و او را نشناخت و کسیکه جمع کرد و معرفت حق
 بیان تنزیه تشبیه و وصف حق بهر دو کرد پس بدرستی که او حق را شناخته
 و در نفس ادریس فرمود این الحق المنزه هو المخلوق المشبه و در نفس اسماعیل
 تحقیق حق منزه عین خلق مشبه است ۱۲

فرموده فلا تنظر الى الحق وتغريه عن الحق ولا تنظر الى الخلق وتغريه
 سوى الحق مبين بحق چنانچه او را از خلق برهنه کنی و مبین بخلق چنانچه او را بحق نشانی
 بلکه حق را کسوة خلق سازی و خلق را کسوة حق انگاری و انگاه گفت و تنزه و تشبیه
 و قسم فی مقعد الصلح یعنی خود را تنزیه کن و تشبیه کن و در مقعد صدق
 قائم شو **الجواب** این کلام همه بمقام خود است تنزیه عبارت است از انفراد
 قدیم باوصاف و اسما و ذات خود چنانکه مستحق است و از نفس خود بهر خویشین بطریق
 اصالة و التعلالی نه باعتبار اینکه محدث مثال باشد و یا مشابہ شود و او را پس منفر
 گشت حق تعالی ازینمه نیست در دست ما تنزیه جز تنزیه محدث و مستحق است
 بدو تنزیه قدیم چه که تنزیه محدث است که بازار او نسبت از جنس وے باشد و
 بازار تنزیه قدیم نسبت از جنس او نیست چرا که حق تعالی قابل ضد نیست و نه تنزیه
 او مدرک است که چگونه است و براسه همین میگویند تنزیه عن التنزیه پس
 تنزیه نفسی ویراجز وے کسے نداند و آنچه مدرک است همان تنزیه محدث است چه
 اعتبار آن نزد ما تعری شے است از چگونگی که انتساب آن بے ممکن بود پس منزه گردان
 و نبود براسه حق تشبیه ذاتی که مستحق تنزیه از و شود چرا که و اش فی نفسها منفر
 است بر مقتضای کبریا و خودش پس بر هر اعتباری که بود یا در هر تجلی گاهی که
 شود یا مبالغه تشبیه باشد مثل قول وے سرایت ربی فی صورة شایسته
 یا تنزیه مثل قول وے نور انبیا اسراہ پس براسه تنزیه ذاتی حکم لازم است
 مثل لزوم صفت براسه موصوف و ازین تجلی گاه که مستحق وے است از و

و عدم توقف
 وجه سوم
 صفات زائد
 دیگر که فقیر کا
 قرآنی و احادیثی
 و حال مابین
 اینجا نیست
 البته بوده
 هم معتبر نخوا
 تفسیر شد
 با اشیاء
 او عین
 افراط و تف
 بذات
 مجرور از تش
 ذات و
 دیدن حق
 از خلق
 اینها کن

تنزیه است حکم که راه نمی یابد بسوے وے کسے نمی شناسد و نیز آنکه
 و اسما و صفات ذات و مطا هر تجلیات خود بکلم قدیم خود
 و اگر چه بوجه من الوجوه باشد پس نه تنزیه او همچو تنزیه خلقی
 و اما کسی که گفت که تنزیه راجع است بسوے تطهیر محل تو به سبب
 ازین تنزیه خلقی که مقابل تشبیه اعم است زیرا که عبد هرگاه
 ظاهر شد محل و خلاص یافت به تنزیه الهی از نقائص محذرات
 وے همین تنزیه و باقی ماند حق بر تنزیه یکبارگی که نمی باشد در
 و وے مجالی نیست یعنی نیست بر اے مخلوق ازین تنزیه چیز
 بسبب منفرد بودن وے و استحقاق ذاتی وے به او فافهم
 بعد الکرم الجبلی فی الانسان اکمال و معنی تشبیه است
 و این هر دو در باری تعالی موجب تحدید و تفسیر است زیرا که
 تنزیه توان کرد و آن مشابه که بآن تشبیه بایه و او منفی است و نظر
 بلکه شبلی گفته که التوحید شرک و انبیا علیهم السلام به تنزیه حق
 اند مراد همین تنزیه تعبیری است یعنی این را که حق از همه برتر است
 و فهم خود چه خواهم گفت همین تنزیه خواهم گفت ورنه در حقیقت
 یہ است یعنی قائل به تنزیه مطلقا از انجاست که مقید حق مطلق است
 است چرا که محذور حق است که او را حد نیست آخر نه تمیز میکند حق را از
 و است او را از ان گرد و شے خارج از همه اشیاء تصور کرد و ازین سبب
 است همچنین که منزله بلا تشبیه ناقص است مشبه بلا تنزیه نیز ناقص

است چون مجسمه که در تشبیه حکم پیدا کردند و مطلق را مقید دانستند اما کسیکه میان
تشریه و تشبیه جمع کرد و هر یک را بمنزل خویش نشانید و حق را بهر دو صفت نسبت
علی طریق الاجمال حکم که اوعارف گشت بحق مجمل و قید اجمال از بهر آنکه معرفت تفصیلی
آنگاه درست آید که بر مراتب ناقصانه هر یک تشبیه و تشریه احاطه یابد و نقایصی که
بر نقایصی محیط گردد و آنچه قطب الاقطاب را گفته اند که معرفت از جمیع مراتب
عالم تفصیلی است اما در و س نیز گفته اند که از جهت تعیین بشری و بشریت خود و ام
برین معرفت تفصیلی قادر نباشد انتی و آنچه که با وجود این تشریه کلامی چند در قرآن
آمده اند که ولالت یثبیه دارند مثل ^ط لما خلقت بیدی و کل شیء هالک الا

وجهه و الرحمن علی العرش استوی ^ط و یا حسرتا علی ما فرطت فی
جنب الله و امثال این که در کتب سماوی و احادیث نبوی بسیار وارد اند و بعضی
تاویل کرده اند و بر نفع توقف نموده و حواله بعلم الهی کرده اند پس درین صورت جمع میان
تشریه و تشبیه واجب است سوال اگر گویند که چون تاویل کنیم و یا حواله بعلم الهی
نمایم و با وجود جزم اینکه او از شوائب امکان منزله است لا جرم تشبیه طلقاً
بر طرف میشود و تشریه مجرم میگردد پس جمع میان تشریه و تشبیه چگونه واجب باشد
بلکه بر تقدیر ملاحظه تشریه صرف تفهیم تشبیه محض جمع بین اثنیقین لازم می آید
و آن محال است جوابش سه وجه است اول آنکه این الفاظ عبارت تشبیهی است
از انبیاء صادر شده اند بر ما لازم است که ایمان با و آرییم و همین مجرایان را تشبیه
و وجه دوم آنکه محدثین اهل سنت مثل ابن خزمیه و غیره اتفاق دارند بر عدم تاویل

له که آفریدش بدو دست و هر چیز هلاک شونده است مگر وی و او ۱۲ ^ط و از شیانی من تقییر
ردن من و حق خدا ۱۲

وعدم توقف و میگویند که اوصاف او زائد اند همچو اوصاف مایه و غیر مایه
و وجه سوم آنکه در نوع اول در جواب اعتراض سیوم گذشت که اهل سنت اثبات
صفات زائد بر اے حق کرده آن جواب جواب این سوال هم می تواند بود و باقی جواب
دیگر که فقیر کاتب الحروف بهرین اثنائے این تحریر موفق بآن شده نیست که تشبیهات
قرآنی و احادیثی تشبیهات واقعی نیست بلکه اظهار بلاغت و جوی است که کلام فہم
و حال ما بر اے فہم ما آورده است لاجرم تشبیه حقیقی که بر و این اعتراض وارد باشد
انجانیست پس اعتراض مرتفع شد و بحر تنزیہ چیزے دیگر باز نماند آری تشبیهات
العبثه بوده است پس اعتراض برو هم اعتباری چنانکه او معتبر نیست این سوال
هم معتبر نخواهد بود و الله الموفق والمعين چون تنزیہ تمیز است لهذا تحدید و
تقیید شد و چون ذات حق مبداء جمیع احکام و آثار است و وجه عینیت نسبت
باشیا و وجه غیریت نیز دارد و وجه عینیت تشبیه است و وجه غیریت تنزیہ فی الزمان
او عین است من وجه و غیر است من وجه هر آینه تنزیہ فقط تحدید و تقیید بود و در هر
افراط و تفریط و کمال آنست که نسبت بذات من حیث ہی تنزیہ باشد و نسبت
بذات من حیث عینیت تشبیه باشد پس منزہ اگر بمعنی راغبی باشد و اگر سیدانند و تنزیہ
مجرد از تشبیه میکند بے ادبست اگر نمیدانند جاہل است و علی بذات حق منزہ از حیثیت
ذات واجب الوجود است و حق مشبہ من حیث العینیت است و دیگر نباید
دیدن حق را ازین حیثیت که مبداء آثار و احکام است و متعارف و مبہاتن است و ارا
از خلق برہنہ و معرا کنند چه او از ان حیثیت در ان آثار و احکام بمصدق و هو معک
اینا کنتم تحقق است و بآن آثار و احکام ظاہر است مانند ظهور نور آفتاب بالوان

آنگینہ یا دیگر چیزے غیر حق باشد من کل الوجوه اور اسوت حق سازند بلکہ چیزے کہ
 من وجہ غیر است و من وجہ عین است آن موجود خارجی است از حیث عینیت اور
 اسوت حق سازند تا غیر حق اسوت حق نشود و چون چنان کرد پس باید کہ اور منزه
 داند از حیثیت ذات یچون او مشبہ بنذر و از حیثیت معیت و مقارنت او و
 مبدائیت او مرآت آثار و احکام را و باین تقدیر در مقصد صدق قائم شود نہ در
 مقصد کذب چه این بیان واقع نفس الامر است خواه در جمع عینیت باشد
 و خواه در فرق غیریت کہ ازین ضروری دینی نیست واللہ اعلم و علیہ احکم

و اتقن کذا حققت عن قبلة ارباب التوحید و کعبۃ
 اصحاب التفرید شیخی و شیعہ المسلمین مرشدی و مرشد العالیین
 مولانا شاہ تقی علی قلندر قدس سرہ سوال سوم شیخ و رض
 اریستی فرمود کہ ابو سعید خراز گفت و او و جواز وجہ حق است و لسانے از لسانہا
 اوست کہ خدا دانستہ نمیشود الا باین کہ میان اضداد جمع کردہ است و بعد ازین
 فرمود کہ اوست یعنی ابو سعید خراز کہ حق نام کردہ شد با و و غیر آن از ناہماے
 حیثیات الجواب این چند ان مخلق نیست کہ ہمیشہ دشوار آید از تحقیق سابق
 صاف تر ظاہر شدہ است کہ حق سبحانه مبداء جمیع آثار و احکام است و واجباً
 من حیث مبدائیت باہر ہائے نسبتے خاص است کہ با ما پیش دیگر نیست چنانچہ
 این منوبات نہ از حیثیت آن منسوب مثلاً ہمین سواد است کہ نسبتش با قبر راس
 برابر است اما من حیث تمیز این صفہ بآن صفہ البتہ فرق معلوم میشود و بہان است
 نسبت خاص پس ابو سعید خراز از وجہ خاص یعنی متعلق بوجہ خاص باشد

نه من حیث العموم چنانکه میگویند که فلان بنده خاص و مخصوص بارگاه حق است
 و این بلا شک ریب درست است و همچنین مبادایت حق مره شے نسبت
 لیاقت و استقامت آن شے است مانند ظهور نور بحسب الوان و صور حسب مراتب
 و این خبر میرسد هر که اختلاف مقننیاات سبب اختلاف مباد میشود پس از تحقیق
 بودن ابوسعید خراز لسانی از لسانهای حق هم محقق شد یعنی چنانکه لسان آن تکلم
 است مرآتات را و حق که منزله است از حدثان لهذا چنانکه ظهورش از مظاہر
 دریافت میشود و همچنین جمله اوصاف حق از اوصاف نمایان ادراک کرده میشوند و
 نظیرش خود در محسوسات ظاهر است که بنده مقرب بارگاه سلطانی را میگویند
 که فلان بنده موسی بنی یا زبان فلان بادشاه است از اینجا این مفهوم نمیشود
 که واقعی فلان مویا زبان است غرض که مرجع و مال قول شیخ همان است و قربت
 و خصوصیت اوست در جناب باری و فائده تفضیص وجه و لسان اینجا تشبیه خود
 ظاهر تر است چه نویسم که خود ملح میکنند شیخ ابوسعید خراز را و اخبار از علو مرتبه و سمو
 منقبت او که مظهری از مظاہر کامله کلیه جامع بود اما قول ابوسعید خراز که خدا را نمیتوان
 الی آخره معنی اش اینکه ذات باری من حیث هی حقیقت واحد است و در حیثیت
 دون حیثیت و جهت دون جتنی نیست چنانکه حکما گفته اند و خلاف ما و حکما درین است
 که صفات نزد ایشان عین ذات اند مفهوم ما و وجود او نزد ما عین ذات است
 وجود او این هم خلاف غیر مقول است بلکه مرجع و مال قول ما و حکما همین کیفیت
 که صفات عین ذات اویند در قدامت و عدم عرضیت و چون ذات واحد
 است من جمیع الوجوه پس اول و آخر هر دو از یک جهت خواهد بود و لا محاله اگر چه

اولیت او نسبت بمانزجته باشد و آخریت او از جته دیگر پس او جامع باشد
 میان اصدا و این معنی راست اند هر واحد بوحده و چنانکه وحدت حق
 است پس مفهوم قول خراز آن شد که خدا را نتوانست ناخت الاجمع بین این
 دو حکم عنیت چون هو الاول والاخر و الظاهر الباطن معنی این باشد
 که حق اول است هم از ان حیثیت که آخر است و آخر است هم از ان حیثیت که
 اول است و ظاهر است از انرو که باطن است چنانکه باطن است از ان رو
 که ظاهر است جمع میان ضدین از وجهی و از وجهی مخصوص باشد بحق و ادراک این
 جز بکشف نتوان کرد که حق در حال بطون و عین ظهور است و بالعکس لاجرم
 عین بطون و بطونش عین ظهور باشد و این جز بعارف در دنیا بد که اوست که میداند
 که در وجود جزا نیست تا آنرا نتوان دید پس اگر ظاهر است بنفس خود ظاهر است
 چون ظهور او بعارف و اگر باطن است از نفس خود باطن است چون بطون او
 از محجوب و عارف و محجوب هر دو جزو منظر از مظاهر اونیستند پس سخن شیخ اینجا
 محقق گردد که حق است که سسمی است با اسم محذرات خواه ابو سعید خراز گوی خواغیر
 فهم من فهم والله اعلم و در باب بست و چارم از فتوحات است که گفت
 ابو سعید خراز که خدا را نشناختم الا بانیکه او میان اصدا و جمع کرده است بزخا
 هو الاول والاخر و الظاهر الباطن مراد میگردد از یک وجه به نسبتها
 مختلفه چنانکه اعتقاد میکنند اهل کفر که علما ربهم اند و هم هرگاه دانسته شد که موجود
 خارجی عبارت از دو شیء است ماهیت و مبداء آثار و احکام و آن ماهیت
 من حیث ذاتها نمودی بے بود است و آنچه که موجود است ذات مبداء است

مثل آن مثل تنزیه این محض صلح قوم خود را و دعوت کردند به تشبیه تنزیه و فصل البایسی فرمود که آیه کن فاعلم
 حتی نوقی مثل او اونی رسول الله الله علم حیث یجعل رسالت و وجه است یکر اینکه رسول الله مبتدا
 والله جز او قوله علم حیث یجعل رسالت خبر مبتدا را محذوف
 باشد ای هوا علم و دوم آنست که الله مبتدا و علم خبر او بوجه اول
 رسول الله الله و بوجه دوم غیر او این است تشبیه در تنزیه و تنزیه در تشبیه
 الجواب بدانکه معنی قول شیخ این اند که اگر نوح در دعوت خویش جمیع
 تنزیه و تشبیه کردی البته قوم او آن دعوت را اجابت میکردند چه هرگاه که ایشان فری
 از تشبیه میشدند مناسبی میان خود و او می یافتند از آن رو که ایشان در تشبیه
 بودند که اثبات صفات کمالیت مرآتشان و احصای خود را میکردند که میگفتند ما
 نعبدهم الا لیسبقونا الی الله زلفی پس تا ایشان مقرب عند الله نمیدانستند
 توقع آنکه ایشان سبب قرب گیرند و مقرب ایشان باشند نمیکردند و دیگر آنکه اثبات
 شفاعت گری مرآتشان را میکردند و هر آنکه کمالیت صفاتی است مرفیع را پس اگر
 نوح از راه تشبیه که ایشان بآن مستانس بودند بایشان در دعوت سخن او بهم تشبیه
 بهم در تنزیه قبول میفرمود و تصدیق بر رسالت نوح میکردند حال آنکه دعوت ایشان
 گاه با شکار بود یعنی بحیثیت ظاهر ایشان و گاه دعوت ایشان پنهان بحیثیت
 روحانیات شان لاجرم قبول نمیکردند و بحکم ضرورت پنجاه کم هزار سال با ایشان
 ساخته بود و بصبر و تحمل پرورده چون کار به نهایت رسید و مخالفت بغایت
 انجامید طلب ستر ذوات ایشان کرد تا وجود ایشان از میان بر خیزد و گفت

ه هرگز ایمان نیاریم تا و تنگ داده شود ما را مانند آنچه داده شده است پیغامبران خدا را و خدا دانست
 تا خدا را بداند و ما را بداند و تنگ داده شود ما را مانند آنچه داده شده است پیغامبران خدا را و خدا دانست

استغفر و ابر بکمانه کان غفار این نفس ایشان محل تمنی نشد که در فناء
ذات خود کوشد بدو وجه یکے از آنکه نفس انسانی مجبول است بر محبت اعیان ذات
خود دوم از آنکه مقاومت با نفس اماره خویش نمیتوانستند کرد (البوجه ضعیف خود و نه
قادر شدن بر نفوس خود) پس چون نوح نفور از ایشان مشاهده نمود دانست که قایل
ندارند و دعوت بهیچ وجه ایشان را مفید نخواهد افتاد گفت الی دعوت قومی
لیل و نهاراً لے و شب سر و روز آشکارا خواندم یعنی در باطن و غیب بدعوت
روحانیه که لیل عبارت از آن باشد بانهار ظاهر و شهادت بدعوت حاصله از توفیق
جسمانیه ایشان را خواندم نه روحانیت در ایشان اثر کرد و نه جسمانیت بلکه هر روز فرار
ایشان از قبول کردن وحدت و شهود حضرت احدیت در مطایر مختلف بصورت کثرت
بشیر بود و فلم یزد هم دعائی الا فراد عار نے گفته که مراد نوح درین قول نیست
که اخبار عدم قبول ایشان میکنند مطلقاً یا آنکه دعوت بایشان بهیچ وجه اثر نکرد بلکه اثر کرد
و او شان دعوت و سبب تقیض یعنی آنچه مقصود حضرت نوح علیه السلام بود خلاف
آنرا قبول کردند و آنچه کردند خلاف مراد و سبب علیه السلام کردند آثار و غیره پس
واقع شد اجابت از او شان بطور ترسنگی و حاصل شد اقرار در صورت انکار و استکبار
چرا که مضمون دعای و سبب علیه السلام ضرر سے رسانید حالت شان را که او شان
بر و سبب قائم بودند و بر خواہشات خود عاشق و بر عبادت خود متوجہ پس یافته شد
ترسنگی از آنچه که دعوت کرده شد قوم بسوے و سبب او شان در اجابت آن
چیز بودند که غلبه یافته بود بر او شان پس صم ساخت قوم را از غیر خواہشات شان
تا بنیاساحت و نبود دعوت درین وقت باطل یا از اجابت بیکار رفتی

وذكر عن قومهم انهم تصامموا عن دعوتہ لعلمهم بما يجب
 عليهم من اجابة دعوتہ فعلم العلماء بالله ما اشار نوح عليه السلام
 في حق قومہ التثنية بلسان الذم يعني نوح گفت که بعد از آنکه قوم دانستند
 که برایشان اجابت دعوت من واجب است تن بگری در دادند مرا استماع
 منسدر گردانیدند تا بگوشتش پویش ایشان نرسد و سخن قبول نیاید که وجعلوا
 اصابعهم في اذانهم وراه باين رمز لطيف روندگان راه برند که ایشان
 را سخن في العلم اند باللہ و صفاته و اسماء و اصحاب کشف و شهود و ارباب
 وجد و وجود اند که نوح اشارتے که فرمود و حق قوم از روی شریعت ذم است
 ایشان را اما از روی حقیقت مع است ایشان را پس معنی مع باشد و بصورت ذم
 که اشارت میکند بآنکه ایشان دعوت بالقول قبول نکردند اما دعوت بالعقل
 قبول نمودند و بیان آن چنین است که نوح ایشان را بخواند باسم ظاهر که آن شریعت
 است در عالم ملک پس ایشان را بخواند باسم باطن که آن حقیقت است در عالم
 ملکوت پس ایشان را باطن باطن خواند آن فانی الله است ذاتا و وجودا و صفة
 و فعلا و آن در انتها عالم حقیقت پدید آید پس استعدا و ایشان بآن وفا نکرد
 و نتوانستند که از مقام خویش ترقی کنند و بذروه یافت این کمال برسد پس مگر شنیدند
 و گوشه های خویش را از اجابت دعوت بجای بستند تا بنی استجاب الدعوات آن
 دعاے که برایشان بود برایشان مبدل گردانند تا حق جل جلاله به تجلی قهاری

له و ذکر کرد نوح علیه السلام از احوال قوم خود که تحقیق او شان خود را هم ساختند از شنیدن دعوت
 من با وجود علم شان با آنکه که واجب است بر او شان از قبول کردن دعوت پس دانستند علماء بالله آن چیز
 که اشاره کرد بسوی وی و حضرت نوح علیه السلام در حق قوم خود از شریعت کردن بر او شان بزبان ذم ۱۲
 گفته و گردانیدند ایشان خود را در گوشه های خود ۱۲

وصفت جباری بایشان بتجلی گردد و بسبب آن تجلی ایشان را وصول بحال مدعو علی
 حاصل آید که مقتضای ایشان است پس نوح علیه السلام دعای رب لا تذرنی
 علی الارض من الکافرین دیار ایشان کرد و ایشان را بجا لیکه ایشان
 بود برسانید و اگر بمعنی که دعا برایشان کردن تا بر آس آن بود حق و روشنند بجا
 خویش رسند مثالی خواهی چنین گویم که مادر محسوس می یابیم که سیکه دس مبتلا
 میگردد بامر منهنی عنه و آن خصلت میمه را از خود دفع نمیتواند کرد و از هر کس
 در هر ناحیه بسبب آن میمه بودی ملاستی میرسد از حاکم وقت بلسان قال محال
 انما نفس خود میطلبید یا بدعا از حضرت خدا فار خود میخواهد تا از آن میمه خلاص یابد
 و کمال خویش در افکار رسید اندر چنین من حال عارفان است نوح و جاهلان است
 و منکران رسالت و اما عارفان پس اوشان می دانستند که استعداد ایشان است
 و اهل نعت و غضب اند خلاص خود در فنار وجود خود میدیدند لاجرم بعد از انفا
 بحال فنار خود رسیدند که از مخالفت کردن در ظاهر مقتضای استعداد و عدم قبول
 خود باز میزدند و اما جاهلان ایشان اگر چه از یافت این غافل اند اما استعداد
 ایشان از طلب باز نایستاد تا ایشان را بحال وصول خویش رسانند و اما کافران
 ایشان خود خارج اند از این تصورات و شیخ را درین بحث نظر بر عارف جاهل آن
 است بنا بر اینکه گفته شد و محمد صلعم جمع میکرد میان تنزیه و تشبیه چنانکه فرموده
 و لکذا ما اختص بالقرآن الا محمد مراد افضلیت قرآنی است که آن جمیع است
 میان تنزیه و تشبیه و اکلیت او از مقام فرقان و تفصیل یعنی اگر چنین نبود

که آن مقام فضل و اکمل بودی باکمل و افضل موجودات که محمد رسول الله است
مخص نشد و به تبعیت او است او شرف به تشریف خیریت نشد و حال
آنست که از جهت مناسب این مقام قرآنی خاص گشت محمد آخر الزمانی و منتهی
انیت که بچنانکه قرآن جامع است محمد نیز مظهر است اسم اعظم جامع را فالججمع للجمع

باتفاق الجمیم اولی و اجمع و در آیه لیس مسئله علم را خلاف است در آنکه کاف
در مسئله زائد است یا غیر زائد بعضی زائد دانند پس معنی دے تنزیه باشد چرا که

از قوله لیس مسئله شیء این لازم می آید که او را مثل هیچ و جمیع از وجوهیت
و قوله و هو السميع البصیر تشبیه باشد از هر آنکه اطلاق سمیع و بصیر بر مالک

و عبد میکنند پس در وی نیز تنزیه باشد و نیز تشبیه و بعضی گویند که کاف زائد است
پس بجای مثل باشد یعنی لیس مثل مسئله شیء یعنی مثل از مثل خود کرده باشد

و اثبات مثل کرده است مثلیکه مثل از منفی بود این عین تشبیه است در تنزیه
و درین قول باشد که و هو السميع البصیر که در علم بلاغت گفته اند که هر گاه مبتدا

ضمیر باشد مقدم بر خبر و خبر و معرّف باللام بود فائده حصر و در پس معنی این باشد
که او است تنها که سمیع است و بصیر و این عین تنزیه باشد چرا که تنزیه ذات او

از سمیع و بصیر کرده است که آن نقص است بآنکه آن مخلوق است و او تعالی منزّه
از آنکه است چنانچه گفته اند در معتقدات که سمیع بلا سمع و بصیر بلا بصیر

و اثبات سمعی و بصیری حق را کرده باشد پس ازین آیه مذکوره بقدر کاف زائد نیمه
دل آیه تنزیه باشد و دیگر تشبیه و بقدر غیر زائد نیمه اول تشبیه باشد و نیمه

پس شکر جامع بر آنست که جامع و در مرتب باشد باتفاق همه بهر و جامع تر است ۱۲

دیگر تنزیه و اگر نیکو تامل کنی بیابی که در نیمه از آیه تنزیه در تشبیه است و تشبیه در تنزیه خلاصه اینکه حق است که سمیع است و بصیر در هر سمیع و بصیر که او را سمع و بصیر باشد یعنی گوش و حدقه و حق را گوش و حدقه نیست این عین تنزیه است در تشبیه و همدین نفس در مقام اختصاص محمدی صلی الله علیه آله و سلم بهذا المقام فرمود که حاصلش این بود که مقام محمد جامع میان وحدت و کثرت و جمع و تفصیل و تنزیه و تشبیه بود و اگر نوح مثل این آیت بیاوردی و قوم را بآن دعوت کردی لفظاً اثبات نیز جواب آن میگفتند مطابق آن لفظاً از پیش این آیه گفته شد که نیمه او تنزیه است لیس مکتله شئی و نیمه دیگرش تشبیه و هو السميع البصير بلکه لغتم در هر نیمه ش تشبیه و تنزیه هر دو اند و حق تعالی جمع کرد بهر آنحضرت در قول لیس مکتله شئی میان اثبات و نفی امر مثل در یک آیه و بسبب این جمع میان تنزیه و تشبیه فرمود صلی الله علیه آله و سلم او نیت مجامع الکلمه یعنی قرآنیکه حق بمن داده جامع جمیع حقائق و معانی که از حق جمیع انبیاء منزل گشته لاجرم دعوت من مرمت خویش لیل است در نهار و نهار است در لیل هر دو بهم آمیخته یعنی در عین باطن بظاهر و در عین ظاهر باطن دعوت میکنم و در عین وحدت کثرت را مینمایم و در عین کثرت سوی وحدت میروم در عین تشبیه تنزیه میکنم و در عین تنزیه تشبیه چون دیگران که دعوت بلیل غیب و وحدت تنها و گاه بر ذر شهادت و کثرت تنها کنم گاه طرف تنزیه گیرم و گاه طرف تشبیه با الجماله تحقیق معنی این آیه که مذکور شده نه در حوصله فهم تست ترا همین بس که بدانی که حضرت حق بیچون و چگونه است که هیچ وجه در احاطه ادراک نمی آید لایدر که الا بصار و باین تنزه محیط هر ذره است و همه

ذرات عالم آئینه صفات او نید هر کجا علمی است علم اوست و هر کجا قدرتی است قدرت او و علی هذا همه صفات او نید که از پرده مخلوقات ظهور کرده اند بل همه اوست و وجود مخلوقات نمودی بے بود است چنانکه صورت در آئینه نینماید اما آئینه همچنان پاک صاف از صورت است نه در بر و ن آئینه است و نه در درون او نمودی است بی بود و چون بمعنی دریافتی بر تو باد که مراقب حق باشی و حق را حاضر و ناظر خود تصور نمائی بلکه چنان دان که هر چه در دست از علم و قدرت و سایر صفات همه از حق است تو همچنان خیالی **یس فی الداد غیره دیتار** - او همچنان بر صرافت یگانگی خود منزه از آنکه جسم و جسمانی و جوهر و عرض باشد موجود و غیر او موجود نه لا اله الا الله محمد رسول الله که فرستاده اسم جامع اله است و بحسب حقیقه کلمه غیبیه او با او کتابی جامع همراه همان آئینه صاف که بحسب ظهور با حسن صورت و تقیید با حکام و آثار آن صورتی جامع در کسوت بشریت در آمده اسم محمدیه گرفت پس ترا باد که حفظ مراتب کنی و اسم مرتبه را بر مرتبه دیگر اطلاق نکنی و احکام شریعت را نیک نگماری و سعادت جز در متابعت نبوت ندانی **قائل** تصور باید کرد که کلام در معنی کلام اسم و نوع است **اول** تفسیر است و اوج است بدلول الفاظ از حیثیت لغت صرف غیره مقصود اول و بالذات همین معنی است و هر که بمعنی تفسیری را نفی کند و دعوی آن کند که کلام معنی دیگر غیر دارد و محدود نزدیک است **دوم** تاویل است به لسان اهل اشارت و آن طریق اولیا و علما چنان است که از چند شرط بوده اند **اول** آنکه معنی ظاهری تفسیری اعتقاد کنند و او را مقصود بالذات دانند **دوم** آنکه معنی که بلسان اشارت فهمیده شده اند مخالف تعویض

علمیه نباشد بلکه موافق اگر چه بعید باشد سو هم آنکه منافای ضروریات دینی نباشد
 پیش علمای صاحب فقه و صاحب اطلاع اگر چه نزد بی فقه مخالف باشد چهارم
 آنکه کسے تاویل کند که صاحب بیانت باشد و صاحب فلسفه نبود و چون این شرط
 مستحق گردن تاویل مسلم باشد و الا فلا و انهمین وجه مولانا سعد الدین تفتازانی در شرح
 عقائد نوشته است که لیکن آنچه که رفته اند بران بعضی محققین که مراد از آیات ظاهر
 معانی شان اند و با اینهمه پس دروے اشارت خفی است بران دقایق که ارباب
 سلوک را منکشف میشوند ممکن است مطابقت میان آنها و مقصود ظاهره که مراد
 گرفته شده پس آن بوجه کمال ایمان و محض عرفانست انتهی پس قول شیخ در کلام
 نوح علیه السلام آنی دعوت قومی لیلاد و نهادهای اینی لیل تنزیه و نهادهای تنزیه
 از باب اشارت تاویل است نه از باب عبارت تفسیر است چه تنزیه نفی ثلثت
 است او امر سلبی است پس از ذات منزه میجویدرک نمیشود و الا سلب اما او در
 حد ذات خود مدرک نشد اینجا فکرت ثلثت عبارت از شب است که امری است عدم
 دروے هیچ چیز مدرک نمیشود و الا عدم ادراک پس شب به تنزیه مناسب باشد و روز
 که عبارت از نور است وجود است خود مدرک میشود و بواسطه او چیزهای دیگر مدرک میشوند
 و تشبیه اثبات صفات وجود حسی حسیقی است مثل سماع و بصر و صفات وجود غیظی
 و ادراک پس مناسب روز نور باشد پس دعوت نوح علیه السلام بسبب اینکه گاهی
 به تنزیه و گاهی به تشبیه بود ایشان را زیادت نکرد الا گاهی از حیث فکرة عقل
 که فاعله تکلیف است سوال اگر گویند که رسول براسے هدایت مبعوث است

نه براے گمراہی و ہلاک چون تنزیہ فقط تفسید است و تشبیہ صرف تحدید پس مقام
 نوح ازان منزہ باشد الجواب آرے بعثت سول اولاً بالذات برام و ہدایت
 فاما بالعرض و ثانیاً بہر نفس گمراہی و ہلاک مردمان است کہ انزل آورد ایشان بود و
 عرف ایشان گویا بعثت سول حجت ایشان تمام کرد تا نگونید بروقت کہ مراد ہدایت ہادی
 کجای رسیدہ بود و تنزیہ فقط مرتبہ بزرگ است و تشبیہ فقط و نوع است لیسع اول
 مذکور و آن تشبیہ حق است بخلق و ذوات و او کفر است اقل مومنان است نوح
 ازان برتر اند چہ جائے حضرت نوح نوح و وہم محمود است و شروع و آن تشبیہ
 کہ سابقاً محرر شدہ تشبیہ بانعنی فقط مرتبہ عظیم است و اعظم ازین مرتبہ جمع است میان
 تشبیہ محض و تنزیہ و این خاصہ محمد است صلی اللہ علیہ آکہ و سلم زیرا کہ او از نوح اکمل است
 و اول سول نوح بود و آخر محمد صلی اللہ علیہ آکہ و سلم ہندایشخ آخرین نفس فرمود کہ تنزیہ
 و تشبیہ فقط فرقان است زیرا کہ فرق است میان ہر دو و جمع میان ہر دو قرآن و لہذا
 اما خصص بالقرآن الامجد صلی اللہ علیہ وسلم و هذه الاہمة التي هي خیرامة اخرجت لنا
 پس کثرت شئی جمع کرد میان ہر دو و انکہ قرآن است اما توجیہ شیخ در آیت ان فیمن حتی نوحی الخ
 امرے عجیب و غریب است یعنی رسل اللہ عین اللہ اند انچنانکہ رمزے در جواب حضرت
 سبحان من اظهر الاشياء وهو عينها كذا ثبت فقد كما الله اعلم حيث
 يجعل رسالته یعنی ادا علم است بآن جائے کہ رسالت خود میکند و ادنی
 فعل ما لم یفعله من غیریت عامد بر سول ای کن نو من بآیت حتی نوحی
 لہ و براے این جمعیت خاص نہ کردہ شدند بہ قرآن محمد صلی اللہ علیہ آکہ و سلم و این است کہ بہترین
 امتہا است بر آوردہ شد براے مردمان ۱۲ یعنی ہرگز ایمان نخواستہ ایم آوردہ بابتی تا اینکہ و تشبیہ
 مثل انچہ کہ دادہ شدہ این رسول را کہ رسانندہ است آنرا ۱۲

ما اوفى هذا الرسول المبلغ اياها ورسلا الله الله جله ويكرهت حكام
 رسل مبتدا باشد والله خبر اول علم خبر مبتدا محذوف هو است يعنى هو علم
 اين توجيه شانه است درين آيت و او مقيد تشبيه است زيرا كه بودن رسل الله
 عين الله تشبيه است اما نه از حيثيت جسم و روح و ماهيت ممكنه بلكه از حيثيت وحدت
 وجود و فاهم و وجه تفسير در آيت آنست كه مفعوليكه قائم مقام فاعل است رسل الله است
 والله مبتدا است و اعلم خبر او دين وجه مفيد تنزيه است زيرا كه بودن رسل
 غير الله از حيثيت ماهيته ممكنه از روى جسد و روح عين تنزيه است و حال اين تشبيه
 بعينه همانست كه در لازم الملازم بوده است پس اين آيت بمعنى اشارت و معنى تفسيرى
 تنزيه در تشبيه و تشبيه در تنزيه باشد و على هذا كلام شيخ خبر باز ميگويد از عدم اطلاق
 معتضدان بر حقائق و معارف اين طائفه والله اعلم سوال پنجم شيخ در فص
 نوح عليه اسلام فرمود كه مكر و مكر كباد اى الدعوة الى الله مكر
 بالله عو يعنى قوم نوح مكرى بزرگ کرده اند زيرا كه دعوت بسوى حق مكر است بآن
 كه او را دعوت ميكند و بعد از چند سطر فرمود و قالوا فى مكرهم يعنى در مكر قوم خود گفتند
 قوم نوح لا تذرنا الهنكهم يعنى ترك كنيد آلمان و خدايان خود را و لا تذرنا
 ودا و لا سواعا ولا يعقوث و يعقوث و نسر ايناها ماهاى تبا ن ايشان
 اند آنگاه فرمود فانهم لوتركوا هم جهلوا من الحق قدر ما تركوا من هؤلاء
 فان الحق فى كل معبود و جهلوا خصوصا يعرفه من عرفه و يحمله من حمله
 يعنى زيرا كه قوم نوح اگر اين تبا ن را ترك ميكردند از حق بقدر آنچه ترك كردند از ان تبا ن
 جاهل ميشدند چه حق در هر معبودى و بجه خاص دارد و مبداء آن وجه را هر حق

داند و جاہل میشود و از آن ہر کہ جاہل است از حق **الجواب** لفظ مکرر در کلام مجید
چند جا واقع شدہ است و مکرر خداوندی از قبیل مکرر محذرات کہ قبیح است و سبب
غریب مردم میشود بنودہ است بلکہ معینش نیست کہ نمودن چیزے کہ در واقع خلاف
اوست تا آنکہ مغرور شود و این در حق باری سبب عنایت بلکہ واقع است
و در حق بنی آدم اسم بآن مکرر واقع است و در حق باری بآن نمودن مثل قوله تعالیٰ

سنستدرجہم من حیث لا یعلمون و املی لهم ان کید ہی متین
و دیگر آیات و چون بموجب توحید ذاتی و وحدت وجود کہ بیان رفت کہ حق باری
اشیاء است با ہمہ است و قوله تعالیٰ و هو معکم انما لکنتم و ما یکون
من نجوی ثلثۃ الا هو را بعہم و لا ھمتۃ الخ اشارت باین معنی است
پس دعویٰ بحق موجود معرفت باشد نہ آنست کہ او از جائے مقصود است و در حق
موجود و حق در ہمہ جا و با ہمہ اشیا موجود است و چون رسل و مرسل الیہ رسل
و رسول و داعی و مدعو و دعوت و مدعو علیہ بحسب توحید ذاتی ہمہ یک شیء اند
لاجرم آن نمودنی باشد مخالف واقع اگر کسی از نادانی تعدد حقیقی گمان ببرد
کہ دعویٰ در حق او مکرر باشد و اگر کسی از کمال عرفان دادہ نہ تعدد حقیقی نیست بلکہ
موجود یکے است بوجہ و اعتبار کجی دارد و دعویٰ از وجہ بوجہ واقع پس دعویٰ
در حق او مکرر نباشد فاما دعویٰ ازین حیثیت کہ طالب تعدد است در اول نظر مکرر
تا آنکہ توفیق تحقیق شود و چون بعین تحقیق وجہ و اعتبارات را مشاہد کنی گمان نہ
حیثیت مکرر را ملاحظہ میشود و شیخ دعویٰ را بآن اعتبار مکرر گفت و در آن نقصان نیست
لہ مثل قول مے تعالیٰ است کہ یا یہ یا یہ خبر ہم کشید این جماعت را از آن را کہ نئے دانند
و مہلت خواہم داد ایشان را ہر آئینہ حیلہ من مکرر است ۱۲

چه غرض شیخ آنست که چون نوح مکر در دین دعوت با توام خویش با آنکه دعوت کردن
 از چیزے باشد که آنکس را نبود بچیزے که بآن برسد یعنی آنچه ترا در بدایت نیست بیا
 نادریایت بیابی آنرا و چنان نمود با ایشان که حق با شما نیست یا حق غیر شماست
 با آنچه من دعوت میکنم بیاید و اجابت کنند تا حق را بشما بنمایم یا شما را بحق برسانم
 و حال آن بود که ایشان از حق جدا نبودند چرا که در بعضی از مراتب وجود ایشان سیر
 نظرے از مظاهر هویتہ حق بودند پس حق با ایشان بوده باشد بلکه این نهیتہ بآن
 هویت متعین شده و این عین مکر است اما مکرے پسند من و چنین مکرے از انبیا
 علیہم السلام از سر بصیرت و علم تمام است مصطفیٰ از کلام خدا از ان معنی چنین خبر داد
 لَقُلْ هَذِهِ سَبِيلِي اَدْعُو اِلَى اللّٰهِ عَلَىٰ بَصِيْرَةٍ اَنَا وَمَنْ اَتَّبَعْنِي يَعْزُقْ
 را ایشان منظر هویتہ حق اند و این منظریتہ مخصوص با ایشان نیست هر کس هست
 است نظر آن هویتہ است و این مدعو یا خود یکی ازین معنی بخیر است یا اگر با خیر است
 از خود با خیر است و بخیر خود را منظر نماید پس طریق آنست که مکر محمود و اورا دعوت
 ما جمیع موجودات بمنعنی نیابند و بدانند که او هر چه هست بخود پیوسته و همه منظر یکے اند
 و آنچه اطلاق اسم وجود بر حقیقتا توان کرد آن یک حقیقت واحدہ است پس اورا
 عبادت بجمیع اسماء و صفات و جمیع مظاہر کائنات کند چنانچه از جهت اسم خاص خود
 اورا عبادت کرد شیخ میفرماید که قوم نوح مکر محمود دریافتند و مقابلہ باوے از راه مکر
 کردند مکر و امکر اکبار احکایت ازین معنی باشد انتی اسوال ششم شیخ
 بعد از آن نفس نمرود که قوم نوح علیہ السلام غرق شدند در دریا باوے علم باوے

۱۱ گویند این راه من است میخواهم بسوے خدا یا محبت ظاہر من و پیروان من نیریزم و انتی اسوال
 ۱۲ و مکر کردند قوم نوح علیہ السلام مکر بزرگ ۱۲

پس دریا فتنه جزا شد یاری دهنده پس الله تعالی یاری دهنده ایشان شد پس
دروغ فانی و مالک شدند تا ابد پس اگر ایشان را با صلح طبعیت بیرون آورد
ایشان از ان منزلت رفیعیه فروغی آورد **الحجاب** شیخ میفرماید قضا خطیبنا

هئ التي خطبت بهم فغرقوا في بحار العلم بالله وهو الحيرة فادخلوا
ناراً في عين الماء يعني از جمله آنچه در شان ایشان آمد از آیت این بود و هم
خطیبنا هم اغرقوا فادخلوا ناراً فلم يجدوا لهم من دون الله انصافاً

و خطیب ذنب است و خطیبات جمع او و خطیب مشق است از خطو

بمعنی گام نهادن و واحد او خطوه است و جمع او خطوات و قوله وهو الحيرة
راجع است بغرق پس معنی این باشد که ذلك الغرقه هو الحيرة و اگر راجع
است بعلم بالله هو الحيرة و حل حیره بعلم بالله کردن از باب حل ملزوم بدانم
باشد و تفسیر شیخ مراد از فاد نار محبت باشد و از ما رصوۃ علم و مقصود سخن

این باشد چنانکه موافق ظاهر مفهوم آیه باشد که ذنوب و خطای ایشان در آن
گردانیدند بر ایشان که غرق کردند و مفهومی دیگرش این باشد که خطوات ایشان
قطع مقامات بسوگ است که گام نهاد و در آورد ایشان را در بحار علم بالله
و در آن غرق و حیران گشتند و چون جهات علم بالله متکثر اند هر آینه تخیر را
باشد و در نار محبت و شوق در آورد ایشان را در حالتی که غرق در عین ما را علم بالله
باشد چنانچه افکار نفس ایشان کند بآن آتش شوق و محبت و باز ابقای

لله و بسبب گنایان شان پس خطیبات آنست که بهر دو قوم نوح علیه السلام را طرف دریا سے معرفت
پس غرق شد و قوم در دریا سے معرفت با الله و معرفت با الله عین حیرت است پس داخل کرده مشد
قوم در آن آتش که در عین آب است ۱۲ و بسبب گنایان خود غرق کرده شد ایشان را پس آورده
ایشان را از آتش پس دنیا فتنه برآید خویش بخیر خدا میبخش نصرت دهنده ۱۲

ایشان کند بارجیوة علم فی المحدثین و اذا البحار سمجت من سمجت
 النور اذا اوقدت له لفظ صاحب صحاح همین است که سمجت النور
 اختیار مستکلم در حالتی که ایضا نار و نور کرده باشد و شیخ قدس سره از جهت تحقیق
 معنی نار در عین با و اثبات آن میفرماید که بحق محمدیان نیز آمده که و اذا البحار سمجت
 و حال آنکه سمجت مستعمل است در برافروختن تنور و آتش در آب نباشد الا
 معنوی و شیخ باین معنی تنزیل کرده که بحار رحمة الکنان خاص است بکمالان چو
 متلاطم گردد و بطور ادب صورت نار باشد یعنی نار قهاریتی در و سه پیدا باشد که نفی
 لفظش اغیار است و مبقی آثار ذرات مالک جبار آخر نه رسول الله صلی علیه آله و سلم
 حدیث الفاظی فرموده که ظاهرش دلالت بر آتش و باطنش دلالت بر آب میکند
 چنانکه حضرت الجنه بالمکاده و حضرت النیدان بالشهوات که ظاهرش هوا
 آب است و باطنش نار و ظاهرش نار یعنی مکاره و باطنش بار قلمر مجید و
 لهم من دون الله انصارا کما کان الله عین انصارهم فهذه کوا فیه
 الى الا بدفلا و اخرجهم الله الى السیف سیف الطبیعة لنزل بهم
 عن هذه الدرجة الرفیعة و ان کان الکل لله و بالله بل هو الله
 بکسر سین و سکون الیا یعنی ساحل است مقصود آنکه چون ذکر بتجلی قلم
 در آمدن جبر حق ناصری نیافتند که ایشان را نصرت کند پس بدانستند که در جمیع
 احوال آمده است در حق محمدین و اذا البحار سمجت و این مشتق است از سمجت النور و قست یکبار از نور
 یعنی در بار ۱۲ آیه درده است رجعت با مومر کرده و گرد آورده شد و رخ به خواهر شات ۱۲ آیه پس یافتن
 قوم یوح براسه خود مدود و پندیده سواد خدایست خدا سے تعالی همین مدود و پندیده شان پس مالک
 تعالی شد و قوم یوح در ذات حق تا ابد پس اگر بآورد و از ان ادش از حق تعالی بسوی کما طبعیت هر آینه
 فرود آورد حق تعالی ادش از مرتبه بلند اگر چه هست هر مرتبه کونیة براسه الله تعالی و بالله تعالی بلکه
 هر مرتبه عین حق تعالی است ۱۲

مقامات ناصر ایشان حق بود و در سلوک ایشان اگر در مقام فنا و فنا فی الله ایشان
 در افعال و صفات ذات بود تا باز ناصر ایشان حق شد که ایشان را حیوة سرمد داد
 و بشریت ایشان بنظر حقیقت مبدل شد که اگر ایشان را نصرت فرموده و از
 جناب خود اخرج کرده تا باز بعالم بشریت و ساحل بحر طبیعت می آمدند از آن
 درجات عالیہ بحضیض با و یہ می آمدند و اگر حلقه میمنه فی جلال الله می بودند که رجوع
 بخلق نبود و ایشان از جهه تکمیل که هم درجه نازل بود و همانا که ختم یا راین لفظ
 الى السیف سیف الطبیعة از بهر آنست تا میمنه فی جلال الله داخل باشند و در
 درجه نازل اما چون ناصر همه در همه موطن مقامات حق است آنانکه بساحل طبیعت
 یعنی چون رجوع از حق بخلق کنند اگر چه نزول ایشان باز بطبیعت است لیکن ظهور
 ایشان بطبیعت آثار طبیعت نیست چنانچه پیش از سلوک بود بلکه بساحل طبیعت
 با مر حق واقف اند و اگر بحقیقت نظر کنی همه در مقام عبودیت عبد اند و در مقام
 ارشاد و قایم اند با الله بلکه کل من حیث هو اکمل منظر اسم جامع اند که آن الله است
 اما درجات مقامات و مراتب مظاهر متفاوت اند و چون نظر بحقیقت ذات مسمی
 با سائر کنی همه اسم یک ذات اند و اگر کشاده تر ازین گویم گوید آنکه نمیداند که ذات با جمیع صفات
 در همه مظاهر من حیث هو ظاهر همه اوست اما اگر چه ذات با هر یک از مظاهر است
 لیکن نتوان گفت که هر یک اوست بلکه همه او توان گفت هر یک او نتوان گفت
 و این ستر ازین واضح تر نتوان گفت انتہی سوال مقسم شیخ و رض بود علیه السلام

سید میمنه فی جلال الله آن ملائکه اند که هر وقت در شهود جلال حق مستغرق می مانند و خبرند از
 از اینکه خدا آدم را پدید آورده یا نه و بسبب میمنه استخراق و عدم خبر از ماسوی الله او را
 محفل سجده نکرده شد و او را نشان را کرد بیان و ملائکه عالمین نیز گویند انکتابه اللهم باسمک

است باشد که مرگ ناگاه آید خوشا و لیکه آگاه بر آید اگر غفلت نگینته شوند بغفلت
بمیرند و زمره گذشتگان در حضور که متوجه الی الله اند محسور نگردد و از مشاهد
حق دور مانند افاذنا الله وایا که من آفات الغفلات فانما هو

الغاهات والنکات و اشنع المکات سوال نهم در نص شعیب علیه السلام
فرمود که آله معتقد را حکم نیست در آله معتقد و گیر پس صاحب اعتقاد بدیهه را از روی
لفظی کند و او را نصرت میکند و او نصرت او میکند و لهذا او را اثر نیست اعتقاد
آنکس و همچنین این منافع هیچ نصرتی ندارد از آلهی که در معتقد اوست و در نصرت
فرمود که رحمت حق مخلوق را در اعتقادات اعیان ثابته دیپس او را رحمت که بجا
و لهذا گفتیم که حق مخلوق در اعتقادات اول چیز است که مرحوم شده بود و در نصرت خودی
فرمود که معتقد ستایش آلهی میکند که در اعتقاد اوست و خود را در او می بیند پس آله
مصنوع او باشد پس ثنائی او بر وثنائی او باشد بر نفس خودش و لهذا ملت
معتقد غیر میکند و اگر انصاف داشتی چنین نکردی فاما او جاهل است پس اعتراض نکردی
بر غیر و اعتقاد دے که در حق کرده است اگر قول جنید دانستی که گفته است لو

الماء لون انا لله هر آنکه مسلم میداشت از برای هر معتقد اعتقاد او و خدا را
در هر صورتی میدانست پس صاحب ظن است نه صاحب علم و لهذا حق تعالی
گفته است انا عند ظن عبدي بی و اگر خواهر اطلاق کند و اگر خواهر بقتید
و آله معتقدات محدود میشود و او است آله که در دل انجید چه آله مطلق در هیچ چیز
نمیکنند البجواب به نظر انصاف توان دید که اهل طلق حق را مناسب نهم عقل خود

له پناه ده و ما را و شمارا الله شاکر از آفات غفلتها پس بیشک ی بدترین افتاد لغزشها است و بدترین
لغزشها ۱۲ آله از یک مکان عهد خود داریم که ما دارد ۱۲

تصور کرده اند بحسب فهم صورتی در ذہن خود تراشیده و آنرا از زرائع مکرر و بجا آمد
 متصف ساخته اند پس در حقیقت آن صورت مخترع ایشان است و همچنین اگر
 در معتقدات این ہنقاؤوسہ فرق نیکو نگریمن معنی ظاہر تر بنہیم بخلاف انبیاء و ارشاد
 ایشان کہ بقول حدیث لا اِلهَ اِلاَّ هُوَ شَاءَ عَلَیْکَ اَنْتَ کَمَا اَنْتَ عَلَیْ نَفْسِکَ
 ایشان حق را بفکرش ساخته اند بلکہ بتعریف اما آنکہ بذریعہ وحی برائے انبیاء
 یا الہام کہ برائے اولیاء است پس آن صورت محمولہ بفکر نیز ممکن از ممکنات است
 لاجرم او ہم در علم الہی ثابت خواہد بود و وجوہش در اذہان بواسطہ مبدائیت حق
 شدہ است و ہمین است مراد شیخ کہ رحمت الہی حق خلوق را بر اعتقادات عین ثاب
 دید و او را موجود کرد و در اذہان معتقدین و نزد ہر کس بمقدار قوت ادراک او ظاہر شد
 و ہمین است معنی جغیدہ کہ لَوْنُ الْمَاءِ لَوْنُ اَنَانِہِ چہ آب در حذات خود رنگی
 مخصوص ندارد و برنگ ظرفها ظاہر میشود و همچنین حق در حقیقت خود از ہر منفرہ و مطلق
 است و بحسب قابلیت اذہان و افہام ظاہر میگردد پس حتی کہ در دل است آن
 حق است کہ او را تصور کرده اند نہ آن ذات مطلق کہ او مبداء آثار و احکام و مہیہ و
 و خارجہ است و بر در است نمی آید در خود گنجیدن و گنجیدن چہ در گنجیدن و عدم آن
 مغائر است پس الہی کہ در دل گنجید آکہ متصور است نہ آکہ موجود و خارج کہ مبداء
 اشیا است چہ او منفرہ است از حلول در دل سوال ہم در نفس ابرہیم است
 فیحکم فی احمدہ و لیعبدنی و اعبدہ یعنی او حمد من میکند و من حمد او میکنم و او عباد
 من میکند و من عبادت او میکنم الجواب قبل از جواب باید دانست کہ ساکن
 لہ شمار میکنم نہ ابرہیم کہ تو چنانکہ تعریف کردہ ذات خود را ۱۲

چون تجلیات متوالیات بر دل آگاہش متعاقب گردند او در تحت غلبات تجلیات
از دائرہ تکلیف و ^{پایہ} طور عقل بیرون افتد و مراسم آداب حضرت را مراعات نتواند کرد و
در آن حالت ترک ادب عین ادب باشد چه که او از جام مالا مال وصال مست گشته
و از کاساۃ مرادفات تجلیات از دست خویش رفته و مقام سکر مقتضی بسط و اطلاق
پایہ ۱۲۴
است نہ مستی قبض و قید ایفاق و در ہر مقام مناسب آن مقام ادبی است کہ
رعایت غیر آن ادب ترک ادب است و در شاہد مانظیر این مے یابیم کہ بسیار
از افعال انکہ ایتان بآن در محلی معین بحسب مافی معین ادب است و بحسب مافی
دیگر ترک آن ادب است و نیز علقے مست را در حالت مستی نگوید کہ سرود مگوی مست
سخن ہوشیارانہ گفتہ است ہوش دار سقونی و قالوا لا تغن و لو

سقونا جب ال حنین ما سقونی لغنت پشاعرے معنی این شعر چنین نظم
کرده شراب داد بخاموشیم شارت کردہ اگر ہوشداران کوہ بر کشد آواز
پس اگر این ستان شراب ناب صال در غلبات سکر و حال تلفظ بکلمات کند کہ چون
آواز باحوال ہوشیاران مدارس و انامے موازنہ کنند و جرأت جسارت نوعی از سواری
نماید بر ایشان مواخذہ بناید کرد و بنیاست آن محل کہ گفتہ اند از ایشان قبول باید کرد
و اگر حوصلہ قبول نیست خموش توان بود و در ہوشیاری ہوش باید داشت کہ بواجب
صادر نگردد کہ بر ہوشیاران مواخذہ باشد برست نگیرد انکہ ہشیار بود پس
صدا حق این بود کہ ایجاد عہد کردہ بصورت خویش و تکمیل نفس او کرد کہ از سخن طبعش
بیرون آورد و از قید ہوا برہانید و بفضائے جنت آبا و نعیم ^{للم} عین رات لا

لہ نہ چشمے دیدہ و نہ گوشے شنیدہ و نہ ہر قلعے گذشتہ ۱۲

اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر برسانید و تجلیه دل کرد تا مغیبات ملک
 و ملکوت در آئینه دل و سوسه نموده و تجلیه روح او کرد و تجلیات خود و ظاهر
 کمالات او فرموده بر عالمیان و این باشند معنی فیجده فی و اما محمد را اگر بلیان
 قال است تسبیح و تقدیس اوست و اگر بلیان حال است اظهار کمالات حق و آن
 احکام صفات اوست در مرتبه عین خود و حسن قبول تجلیات حق و عید فی عابد
 گفت و چون عبادت عبارت از طاعت خدمت قیام به تربیت است تهیه
 اسباب بقا و اجابت مسله پس اگر از عید فی مراد آن باشد که اول حق جل جلاله
 تهیه اسباب بقا و من فرموده آنچه از حضرت او متناکر دوم اجابت فرمود یعنی آنچه
 استعداد و قابلیت عین ثابته من قبل از تعین عین من بوجود خارجی طلب داشت
 بلیان حال از حق تعالی که استعداد من است عی این و قابلیت من چنین است
 آنرا بمن داد و ایجاد من نمود و مرا در مراتب وجود روحانی و جسمانی علوی و سفلیه
 اظهار فرمود و قیام به هر چیز نوسه از تربیت و خدمت است و در عالم جسمانی چون
 من بتجلی بفرمانبرداری او شدم و قیام بر حدود و حقوق و ادا نمودن او ای در ظاهر نمودم
 در باطن قابل تجلیات ذاتیه و اسمائیه و منظر احکام او شدم پس نیز اول عبادت
 کرده باشم نیست مراد از و عید فی فاعیده و فاعیده عیده بهر نتیجه است
 یعنی بتقریب عبادتی که علی عبادت تهلی بالایجاد و الاظهار و موید آنکه
 که حق طاعت بنده کند آن خبر است که فرمود رسول صلعم در جواب ابوطالب و فیکه
 ابوطالب او را گفت ما اطوع را باک یا محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

که مترتب بشود عبادت من براسه دے بر عبادت دے براسه من بذریعہ ایجاد و اظهار ۱۲

طاعت نخواهم کرد پروردگار ترا سے محمد ۱۲

و جواب فرمود که دانست یا علم ان اطعته اطاعت و قیصری سپین پچین اشارت
 مینویسد که اطلاق عبادت کردن بر خداست تعالی اگر چه شیع است و قمر از به او بی
 درخا هر لیکن احکام تجلیات آئیه وقتیکه غالب میشوند بر قلب باین طور که خارج میکنند
 ویرا از دانه تکلیف و طور عقل انگاه قلب قادر نمی باشد بر رعایت ادب با کلیه بلکه ادب
 بهما بخاطر که ادب می شود گویم که آداب اهل عقل چو آداب اهل شکره ضد و خلاف
 بهمدگر آمد با اتفاق پس ترک کن ملامت عاشق از آنکه او مغلوب و بنجود است
 گذران آسراق بنجود هر آنچه گفت نه او گفت باده گفت بنزیر که ماه عقل و
 افتاده در محاق جامی میفرماید که پس هر میکند مر اسبب افاضه وجود بر سن ظاهر
 کردن کمالات من بوسه اولاً و سبب شناس کردن بر سن در کلام خود و تکیه شناس کرد
 بنده گان خود را حسب اختلاف درجات شان ثانیاً و بر زبانهای بنده گان خود
 ثانیاً و هر میکند جمیع زبانهای قولیه و فعلیه و حالیه و ادعایات میکند ما را یعنی اعطای
 میکند ما را پس آنچه که طلب میکنم از او بر زبان حال یا استعدا و خود وجود است توابع
 و عبادت میکنم ویرا در شکر عبادت و برای من عبادت من برای
 و در ظاهر فایز کردن حدود و حقوق و او امر و و نواهی و است
 و در باطن قبول تجلیات ذاتیه و اسمائیه و است اطلاق عبادت بر
 خداست تعالی بر بنای مشاکلت است و نه شیخ رضی الله عنه چنانکه از مؤلفات
 و معلوم میشود از علما ادب دانان است نه از علما مغلوب بحال آتیه
 سوال یا زوهم شیخ درین فصل فرموده که عالم مجموع اعراض است و در آن
 له علم من اگر تو اطاعت می خوایی که در اطاعت تو خواهد کرد که محاق بغیر حرکت
 نیز آمده یعنی به شب آخر راه گذارنی انتخاب ۱۱

معدوم بشود مثل او موجود میگردد آنچنانکه اشاعره در اعراض گفته اند پس مکلف
در هر آنی دیگری نخواهد بود و در قیامت غیر آن خواهد بود که در دنیا بود پس ثواب عباد
بر بالغ عاصی نباشد الجواب نزد مستکلمان و حکما عرض از آن گویند که قائم بالغیه بود
همچو لون و جوهر آنکه قائم بالذات بود مثل ثوب او نزد این طائفه موجود نیست بلکه
امر موهوم است و عالم همه اعراض است و تجدد اعراض بدو وجه است
اول آنکه معدوم گردد و دیگر مثل او موجود شود و دوم آنکه یک عرض معدوم شود
و باز بعینه دیگر آن موجود شود و آن هر دو بوجوه متعارف اند پس صادق باشد که عرض
موجود در آن ثانی غیر آن عرض است که موجود بود در آن اول لاختلاف الوجوه
و معین آن عرض اول است پس باین وجه تکلیف در دنیا بعینه همانست که در معاوذا
نه غیر او زیرا که اوست اولاً موجود بعینه معدوم آنجا بار دیگر موجود گشته سوال اگر گویند
که جوهر عرض محتاج است نه بعض معین و از تجدد عرض ما تجدد جوهر لازم نمی آید
گویم چون عرض جزو علت گردد بالفعل البته متعین و مشخص خواهد بود زیرا که عرض
در خارج موجود نیست الا در ضمن اعراض افراد که هذا العرض و ذاك العرض است
یعنی اعراض متعینه متشخصه آن عرض معین مشخص جزو علت تامه میشود نه عرض با
لفظ سوال دوازدهم شیخ در خص غیری فرمود که ولایت از نبوت افضل
الجواب حاشا این افتراء محض است بر شیخ و چنین نمیکوید بلکه قولش نیست
که ولایت بنی افضل از نبوت اوست چه که ولایت قرب بحق است و نبوت پیغام
رسانیدن و شک نیست که قرب اشرف است از پیغام رسانیدن چنانکه بعضی
بزرگان گفته اند که هرگاه که بشنوی کسی را از اهل ائمه میگوید یا نقل کرده شود بسوی تو

از وی اینک گفته که ولایت از نبوة علی است پس مراد گرفته خواهد شد ازین
 مگر اینکه ولایت بنی علی از نبوة اوست یا گوید که ولی برتر است از رسول و بنی پس
 ازین شخص واحد را مراد می گیرد آنکه رسول بحیثیت که ولی است اتم است از بنی حشیش
 نبوة بنی یا رسالت رسول نه اینکه ولی تابع می از وی علی است اگر کسی مجموع
 جستین ولایت نبوة را نبوت نام نهند شک نیست که آن معنی نبوة افضل خواهد بود
 از ولایت و نزاع راجع خواهد بود باصطلاح در رسالت اقدس است که قاسم شیخ
 کریمینی که از اصحاب مولانا سعد الدین کاشغری است روزی بتقریب ذکر خفی جهر
 فرمودند که جمیع که اخبار از جهر افضل گفته اند از قبیل فضیلت ولایت است بر نبوة که
 در قول بعضی کبر آمده که الولاية افضل من النبوة زیرا که جهر با فائده خلق نسبت
 بیشتر و خفی با تقرب مع الله چنانچه در نبوة و ولایت گفته اند که ولایت روحی است
 و نبوة روحی و مخلوق انتی شیخ عبد القدوس گنگوہی در مکتوبی گفته که الولی افضل من
النبی اینجا فریست را علم عقل و مع ذلک هر چه ایشان یا بند در متابعت
 انبیا یا بند و هر چند بلند و نرسد کمال ایشان زیر قدم کمال انبیا بود از کمال و جمال خود
 در کمال و جمال انبیا حیران باشند و خود را اعتقاد خود طفل و طفیل انبیا دهند و فضل کلی
 انبیا است یعنی کمال و جمال شان دون ایشان نرسد اگر چه ولی است و مقرب است
 جز آنکه حکم از نور ایشان از پر تو حضورشان بکسی رسد و بکس مقرب ولی گردد العلماء
 و رثه الانبیاء این میراث است تا غلط نخوری و ولی را فضل در اعتقاد نبی
 که انگاه در بادیه ضلالت افقی و گمراه ابد گردی انتی و آنچه در کلام خواجه محمد بن علی

حکیم ترمذی قدس سره واقع شده است و شیخ سعد الدین حموی نیز بر آن رفته که
 نهائیه الانبیاء بدایه الاولیاء آن خواسته اند که بدایه الاولیاء نهائیه
 الانبیاء فی الشریعة و نهائیه الاولیاء بدایه الانبیاء فی الطریقه زیرا که
 چون کمال شریعت در آخر کار بنی تمام شد چنانکه نبی صلعم ما را در آخر گفتند که الیوم
 اتممت لکم دینکم و ولی تا شریعت را بکمال نگیرد قدم در ولایت نتواند نهاد
 پس انچه بنی را در شرائع با آخر کار باشد ولی را در ابتداء کار باشد زیرا که اگر کسی بدان
 احکام که در مکمل نازل شده سلوک کند و با حکامیکه در آخر عمر مدینه نازل شد التفات
 ننماید هرگز به ولایت نرسد بلکه اگر انکار کند کافر گردد پس ابتداء ولایت آنست که همه
 شرائع را بکمال قبول کند و متابعت نماید اما در طریقت آنست که هر چند ولی
 سعی کند و مرتبه او عالی شود روح او را آن نوع معراجی که جسم بنی را بوده حاصل نشود
 محال بود که شود پس چون در اتمتار ولایت روح ولی را مشابست می باید جسم بنی در
 طریقت نهائیه الاولیاء بدایه الانبیاء باشد سوال سیم و هفتم شیخ در
 نص عیسی فرمود که چون عیسی مرده رازنه کند لهذا انصاری بجلول حق در عیسی
 قائل شدند و بعضی گفتند که اوست آله و کافر شدند فقال لقد کفر الذین قالوا
 ان الله هو المسيح ابن مریم پس جمع کردند آن کسان میان کفر و خطا و تمام کلام
 همه کافر شدند ایشان نه بقول ایشان ان الله زیرا که این کلام با نفراد حق است
 و نه بقول ایشان المسيح ابن مریم که ابن مریم بلا شک بودند بلکه مجموع این دو

۱۵ ابتداء اولیاء اتمتار ۱۶ انیاست در شریعت و اتمتار اولیاء ابتداء انبیاست در طریقه
 ۱۷ امروز کمال کردم برای شما این ۱۲ سطح هر آینه کافر شدیدی نیک گفتند که خدا
 همون مسیح پسر مریم است ۱۲

کلام کافر شدند **الجواب** سابقاً مقرر شده است که حق مبداء آثار است و نسبتش با همه ازین جهت برابر لاجرم ازین قول که او عین عیسی ابن مریم علیه السلام است فقط و حصراً و روی موجب نفی و حصراً است و ازین چند امر فاسد مفهوم ششم اول کذب زیرا که حق عین همه است نه عیسی علیه السلام فقط و دوم حلول با تجلی یا تجسم و آن کفر است بلا شک سوم قلب حقائق چه که حقیقت باری مطلق و واجب است و حقیقت عیسی ممکن الوجود پس حصراً وجود حق در ذات عیسی کفر باشد.

سوال چهارم در فصوص یارون گفته که حق تعالی یارون را بر عجل پرستان مسلط گردانید چنانکه موسی را کرده بودند ازین جهت نوعی از انواع عالم نماند که معبودند خواه عبادت مائمی کرده اند چنانکه بت پرستان و خواه عبادت تسخیری چنانکه زبا

جاه و مال و بزرگ ترین مجلّه بود است قال الله افرايت من اتخذ اطله هواه **الجواب** امر و قسم است اول تشریحی که بواسطه رسل و انبیا و صل میشود و دوم ارادی ایجاد ی که بمجرور ادرات ظهور می یابد همچنین صفات و نوع اند جلای قهری و جمالی لطیف و هر دو را مجالی اند منظر جلالت کفاران و منظر لطف مومنان لاجرم شقاوت و سعادت را اسباب مقصود و مراد حق است و از جمله اسباب شقاوت و بعد و حرمان عبادت حق است در مظاہر کونیة مثلاً اقسام و کواکب و غیره و سبب سعادت قرب و وجدان عبادت حق است مثلاً حیث تجرّده عن المظاہر فی مرتبة

و جوب و جوده و غنائی عن العالمین و دعوة جمیع انبیا و رسل صلوة الله علی نبینا و علیهم باین مرتبه است و دعوة شیاطین و کفار و ارباب هوا و بطن است

له فرود حق تعالی آید و بی کسی که معبود خود گرفته است خود پیش نفس خود را ۱۲ همیشه بخیر بردن و کسی از مظاہر و مرتبه واجب الوجود بودن خود و غنا و ذات و رسی از عالم ۱۳

و مجالی واصل جمیع معاصی نبود است پس او عظم منظر جلالی تهری باشد چون صفات
جلالی بے منظر جلالی صورت نبند و لاجرم مقتضای ذات حق آن باشد که در جمیع صور
جلالی تهری معبود شود و من حیث الامر التشریعی آن عابدان منظر جلالی و تهری گردانند
و باجملة ذات حق تعالی مبارک است یا همه اشیا مقارنت و معیت او و منعم
و غیر و چون ذات حق مستحق عبادت است بالذات خواه در منظر هر خواه و غیر اینها
مقتضای امر ارادی چنان شد که اگر آن عابد ذات را در جمیع منظر عبادت کند اگرچه
آن عبادت سبب شقاوت گردد و لایسئل عما یفعل و هم یسئلون کذا فی
بعض الاسفار سوال پانزدهم شیخ در فص موسی فرمود که چون موسی در حیات
فرعون حق را عین عالم ساخت پس فرعون مخاطبه موسی بآن لسان کرد و گفت که
غیر از من آئی دیگر خواهی گفت بر آن من ترا از سجده ان خواهم ساخت الی آخر بقصه
چون موسی آئینی را از فرعون فهم کرد آگاه گرداو را که تو بر من مسلط نتوانی شد اگرچه من
از بر او تو بیا رم فرعون گفت بیا اگر رهت میگوئی الجواب مناسب است
که عبارت مع اشارت نقل کنم تا حالی خاطر گردد که مطلب شیخ چیست بدانند که منیفر

فَعَلِمَ مُوسَىٰ أَنَّ سَوَالَهُ لَيْسَ عَلَىٰ صِلَاحِ الْقَدَمَاءِ فِي السَّوَالِ بِمَا

فَلِذَاكَ اجَابَ فَلَوْ عَلِمَ مُوسَىٰ مِنْهُ غَيْرَ ذَلِكَ لَخَطَا فِي السَّوَالِ فَلَمَّا

رسیده نمیشود از آنچه میکنند و ایشان پرسیده میشوند چنین است در بعضی کتب ۱۲
سوره پس بدانست موسی علیه السلام که سوال فرعون نیست موافق اصطلاح متقدمین
که سوال بذریعہ آما باشد پس ازین وجه جواب داد موسی علیه السلام سوال فرعون را پس از
بدانستی موسی علیه السلام فرعون را غیر ازین هر آینه در سوال و سے خطا گرفتاری نیست بلکه
گردانید موسی علیه السلام مسئل چندی یعنی حق تعالی را عین عالم خطاب کرد و بر فرعون همین بان
توجیه و حال آنکه تو مدعی شعور بودی و آتشند این امر را پس گفت فرعون از موسی علیه السلام
که اگر خواهی گرفت معبود و را سوا سے من البتہ خواهم کرد و آئید مرا از زندان من ۱۲
کتاب التفسیر المجمع علیه

جعل موسى المسئول عنه عين العالم خاطبه فرعون بهذا اللسان

والقوم لا يشعرون فقال له لئن اتخذت الهاء غيوى لا جعلتك

من المسجونين يعنى موسى عليه السلام ميدانست که سوال فرعون بلفظ مادر گفتن

فصاحب العالمين نه بر اصطلاح قدما را از علماست چرا که اصطلاح آنست که هرگاه

سوال با کلمه ذیل باشد بر آنکه سائل طلب جواب با جزا ذاتیه میکند و موسی میدانست

که فرعون سخن نه با اصطلاح قدما میراند و سوال از حقیقت ذات میکند لا جرم در جوابش

گفت آنچه گفت اگر موسی چنان دانستی که طلب جواب با جزا ذاتیه میکند هم در حققت

ویرایع میکردی و تحلیفه سر مودی که چگونه سوال با میکنی انحراف میی که او را جزا ذاتیه

نیستند و مستحق جواب نیستی اما چون موسی دانست مسئول عنه که رب العالمین است

در جواب عین عالم ساخت یعنی عین حق در اعیان عالمین ظاهر است در مرتبه

تنزل و ظهور بعین عالم و فرعون دریافت که او چه میگویی و قوم ندانستند که جواب کجا

و فرعون در عجب هستی و نام و ناموس پرستی خود بود و باین زبان موسی خطاب کرد که

لئن اتخذت الهاء غيوى لا جعلتك من المسجونين يعنى اے موسی چون

عین حق عین عالم گفتن بکلمه طور است و من نیز نسخه از عالم ام پس من نیز عین او باشم

پس ای عین جلایاب غاده بر رویش کشید و در طایفه قوم آورد و گفت اگر تو جز مرا بخدا

غیر من گیری ترا از جمله مسجونین گردانم و قوم ندانستند که میان ایشان درین گفتگو چه میسر

میرود پس شیخ از لفظ مسجونین لطیفه استخراج کرد و گفت که سین در سخن نزد طایفه

علماء از حروف زوائد است و در کلمه سخن زائد کرده اند چون حروف زائد بنید از حی

لله اگر خداست که قتی غیر مرا البته بکنیم ترا از زندان بیاورد

نوز بماند که وضع و بے برائے پوشش است که جن ای ستر و سین نزد علما
و عرفا علم حروف از جمله اسرار الهی است او هم دلالت میکند بر معنی ستر چه که آن حرف

است از حروف ستر پس حاصل معنی لا جعلناک من المسجورین لا ستورناک
باشد الهی لا جعلناک من المستورین حاصل این بود که فرعون میگوید موسی را
باین جواب که تو ادای مرا در سوال آن حقیقه و عین حق را در صورت عالم ظاهر کردی پس
در صورت منی من نیز ظاهر باشد که من نیز از صور عالم بوده ام و این مؤید من باشد
بدعوی ربوبیتی که میکنم و من بحسب ظاهر مرتبه خود که آن حکم است و سلطنت بر تو حکم
و توانم که ترا بگویم که اگر مرا بجدان نه پذیری ترا از جمله آنان دانم که حق را بازپوشی بجا
آنکه خود گفتی چون موسی بدانست که فرعون مرتبه خود را بحکم ظاهر وقت اعلی میداند
موسی فرمود که ترا قدرت این نباشد که مرا همچون گردانی و موسی خود بود و برادر بصورت
فقیر لیکن چون در نفس الامر مرتبه موسی اعلی بود و بعاقله مرتبه اعلانی موسی را خواسته
بحکم انت اعلی و سبب از طور اعلی موسی بود و موسی علیه السلام
بدافعت فرعون مشغول شد و در آن حال که مانع فرعون بفرعون نماید یعنی معجزه که موسی را
بود ظاهر گردانید تا او بداند که تقدیری بر موسی گردان نتواند بفرعون گفت آمدن من تو
بچیز روشن و معجزه ظاهره و آیت باطنه است بگفت از زبان کار بر نیاید نمودن
بر مان باید و چون موسی بر جاعت قوم این سخن فرمود فرعون را چاره نبود جز آنکه بگوید
لے موسی بیا رانچه داری و بنا اگر راست گفتاری انتی بقدر حاجت سوال شانزدیم
شیخ و آن نفس فرمود که چون فرعون در منصب حکم بود و صاحب سیف لند گفت
له یعنی خواهم گردانید ترا از پوشیدگان ۱۲ له تیرس بر آند تویی غالب ۱۱

انار بکمال اعلیٰ اگر چه همه را باب بودند به نسبت با یکدیگر فاما من از همه علی ترم
 چون بخواه صدق او در ان گفتار پنداشتند انکار آن نکردند و گفتند که قضا و حکم نویست
 کرد در دنیا پس هر حکمیکه خواهی بکن زیرا که دولت ازان تست پس صحیح شد گفت
 انار بکمال اعلیٰ اگر چه او عین حق است اما صورت ازان فرعون است پس تنها
 و پیا با برید در عین حق بصورت باطل الجواب حاصل کلام آنست که چون فرعون
 خود را در منزل تحکم مید و صاحب وقت و خلیفه بشمشیر در دولت ظاهره دنیا و خشت
 اگر چه خلیفه جابر بود چنانچه در حق موسی ثابت گشته بود و ظلم می و لیکن بر خلق اطاعت
 امیر جو کننده نیز لازم است بمقتضی حدیث که اطیعوا امیرکم و ان جاد چاکه
حکم حق مطلق چنین فرست که گمانگونیون یعول علیکم چون حال برین منوال بود فرعون
 ازان سبب میگفت که انار بکمال اعلیٰ یعنی ارباب متفرقه هستند چون رب العالمین و رب
 ورب الغلام باطلاق اضافه ربوبیت بر ایشان از اطلاق عام است و من که
 فرعون ام ازان ارباب متفرقه بر شما بزرگ ترم چرا که مراد ظاهر بر شما حاکم گردانیدند حکم
 و شمشیر من بر شما نافذی دارد و بقاعده قوم عرفا نیست دارد آنست که رب مطلق
 که آن بمعنی مالک و مصلح و آفریدگار است آن حق است هیچکس در آن ربوبیت
 با معنی اشتراک ندارد و حده لا شریک له اما رب مضاف بغیر چون
 الحمد لله رب العالمین آن نیز اطلاق بحق کنند و هم چون رب الدار و رب الغنم
 و امثال آن و خود الله تعالی در قرآن ازان رب اضافی خبر فرموده که اأرباب
متفرقون خیرام الله الواحد القهار پس هر یک را از بندگان نوعی از ربوبیت

له اطاعت کنی و امیر خود را اگر چه باشد ظالم ۱۲ چنانکه شما می باشد ظلم میکند بر شما ۱۳
 سله آید معبودان برانگنده هستند اند ما خدا اکبر الله

باشد و نوع اعلی آن در صورت تفاضل مرخلفه عالم را بود که آن محمد رسول الله است
یا مرقب را که مدار عالم بوجود است پس خلیفه آنست که در امور باطن خلیفه حق است
یعنی پادشاهان و امرا و حکام که در ظاهر گماشتگان حق اند بر خلق و فی الحقیقه آن ب
اضافی نیز حق است که در صورت مظاهر و مجانی خود بر بومیه خلق میکنند لیس فی الدار
غیر خود یقادر فرعون از اینجا که خود را بر خلق گماشته و حاکم و صاحب سیف میسر بر بومیه
خود اضافه بایشان کرد و گفت انذار بکم الا علی و چون سحره فرعون میداشتند
که او درین صادق است که دولت ظاهر حالا ویراست او گماشته بایشان است
انکار آن نکردند و بدان مقرر شدند و گفتند فی چنین است که دولت ظاهره فانی
دنیوی تر است ولیکن با جهت دولت سعادت باقیه اخروی برب مطلق ایان
آوردیم که رب الارباب اوست تو هر چه خواهی از انواع تعذیب با ما بکن دولت
پیچیده تو و عذاب بیکروزه ما بسر آید و بگذرد و سعادت اخروی با ما بماند پس در جواب
فرعون گفتند فاقض ما انت قاض انما نقضی هذه الحیوة الدنیا
شیخ میگوید که نتیجه آن گفتگو این بود که فرعون بآن اعتبار که میگفت چنانچه شرح داده
و بر بومیه اضافه او را برین گفتن داشت پس یا نبی چه راست گفت انذار بکم
الا علی نه آنچه معترض فهمیده است

خاتمه در نبذی از حال حضرت شیخ رحمة الله علیه

بدانکه ولادت شیخ در شب دوشنبه و بقول شب جمعه ببت و هفتم رمضان

له پس حکم کن هر چه تو حکم کنده باشی جز این نیست که حکم کنی درین زندگانی دنیا ۱۲

شته خمس مائه و ستین در مرسیه بفتح میم و سکون را و کسر سین مملکه فح یا خففت شناه
 تحتانی که از بلاد اندلس است واقع شد و وفات در شب جمعه بست دوم ربیع الاول
 و بعضی گویند در ربیع الآخر سنه ثمان و ثلاثین و ستمائه در دمشق و دفن کرده شد
 در بیرون دمشق در دامن کوه که حالا بصاحبه مشهور است حضرت محقق رومی میفرماید
 رباعی را عاشق و سرگشته سودا مشقیم بن جان داده و ولسته و شیدای مشقیم
 اند جبل صالحه کانی است گوهر پیکان طلبش غرقه دریا می مشقیم - و نفحات است
 که و سه قدوة قائلان وحدت وجود است بسیار از فقها و علمای ظاهر و درو
 طعن کلی کرده اند و اندک از فقها و جماعتی از صوفیه و پیران بزرگ داشته اند فتحوه فحما
 عظیماً و مدحاً و کلامه مدحاً کریماً و وصفوه بجلال المقامات و اخبروا
 عنه بما یطول ذکره من الکرامات هکذا ذکره الامام الیافعی فی تاریخ
 انتهى حضرت شیخ راضی عنہ در علم توحید و حدیث و فقه نظماً و نثر اقرب بهر اثر
 منها الکتاب الفتوحات المکیه قریب بهر کتاب است و منها تفسیر القرآن کرب
 دو مقدار فتوحات است و نام او الجمع و التفصیل فی اسرار التنزیل نهاده
 و غیر آن از تصنیفات مناقب ایشان بسیار اند از جمله اینکه جنیدی در شرح قصور
 از شیخ صدرالدین قونیوی روایت میکند که شیخ مینفرماید چون رسیدیم بدریا
 روم از بلاد اندلس باخود دوشتم که آن زمان بهشتی نشینم که تفاصیل احوال
 ظاهره و باطنه من تا آخر عمر به من مکتوف شوند بعد از توجه تام و مراقبه کامله همه
 له بزرگ داشته اند و دراهم بزرگی عظیم و مدح کرده اند کلام و سه را بهر بزرگ و تعریف کرده اند
 و سه را بهر بلند مقامات و خبر داده اند از و سه تا که دراز میشود ذکر و سه از کرامات چنین بزرگ کرد
 امام یافعی و سه را در تاریخ خود ۱۲ کتابه الله ارحم علیه علیه ایشان ربیب حضرت شیخ اند
 نه پس لطفی بلکه لطفی پس مشهور عوام غلط است

ظاهراً شدند حتی صحبت پدر تو اسحاق بن محمد و جمیع احوال تو اتباع تو از ولادت تا موت
 و احوال تو در برج و منشای این اطلاع است بر اعیان ثابته که معدن علم الهی است
 و هم در شرح فصوص گوید که عبدالغفار بن کمال غازی قونیوی دعوی میکرد که او مهدی
 است و من مسلم نمیدانم و بسبب این دشمن شد و جمیع ملاحده را بر آنکسیت که قصد من
 کنند شیخ متوجه شدم دیدم که دستها و پای او را گرفته بودند و گفت که بزینش زخم
 گفتم حکم تراست چون مسجد رفتم آن معنی و جماعت صلح بودند بقصد اینکه ایدار من
 کنند من التفات بایشان نکردم و بحراب رفتم و بنهار مشغول شدم و ایشان از قدرت
 نماند و مخدول شدند پس آن معنی بردست من توبه کرد و **ع** روئے مقصود که
 شایان بدعای طلبند بنظرش آینه طلعت درویشان است بگنج قارون
 که فرد میرود از قمر بنوز به خوانن باشی که هم از غیرت درویشان است - دیگر اینکه
 امام یافعی در ارشاد الطالبین میگوید که شیخ عزالدین عبدالسلام گفتی که شیخ زین العابدین
 روزی بعضی یاران او گفتند که ما میخواهیم که قطب را به بینیم و اشارت بشیخ کرد گفتند
 تو طعن در میکنی گفت آن از برائے نگاه داشتن ظاهر شرع است انتہی **ع** اگر
 پیرمغان مرشد من شد چه تفاوت در پیچ سرے نیست که سرے زخانیست
 در صومعه زاهد و در خلوت صوفی در جز گوشه ابروے تو محراب دعا نیست - کائنات
 میگوید که از اینجا است آنچه بعضی در تکفیر شیخ تفضیل او بالذله بسیار دارند و او را
 اکفره پندارند چاره این مردم در غیب فراموشی است و در حضوری خاموشی
ع با معنی گویند اسرار عشق و سستی تا بنجبر میرود در در خود پرستی تا عشق
 شوارنه روزے کار جهان سر آید تا خوانن نقش مقصود از کارگاه هستی تا علم عقل

که درین مدت هرگز گیسو تحریریه جماعت صلوٰۃ پنجاه از شیخ فوت نشد دیگر آنکه شیخ
 ابوطاهر فیروز آبادی صاحب قاموس فی اللغة کتابے در مناقب شیخ تصنیف
 کرد و اورا اغتباط نام نهاد و در آن کتاب فرمود که چون شیخ از مسودہ فتوحات
 فارغ شد و اورا بے جلد و بے جزو بر بالاسے بام کعبہ نهاد بعد از سال اورا فرود آورد
 یک ورق از جاسے خود بدر زفته بود و تر نشده با وجود بادها سے عظیم و باران عظیم
 در مکہ و در تیارخ امام یا فحی مذکور است کہ ویرا بایشیخ شہاب الدین سہروردی اتفاق
 ملاقات افتاده است و ہر یک ازیشان در دیگرے نظر کردہ و آنکاہ از یکدیگر مفارقت
 نمودہ اند بے آنکہ در میان ایشان کلامے واقع نشود پس از ان ویرا از حال شیخ
 شہاب الدین پرسیدہ اند گفتہ است رجل مملو من قرنہ الی قدمہ من السنۃ
 و شیخ شہاب الدین را از حال و سے پرسیدہ اند گفتہ است کہ ^{لہ} هو بحر الحقایق
 شیخ رکن الدین علاء الدولہ فرمودہ کہ تعریف شیخ محی الدین اقوی است از تعریف
 شیخ شہاب الدین زیرا کہ از تعریف شیخ محی الدین کمال متابعت فہم میشود و از تعریف
 شیخ شہاب الدین کمال متابعت فہم نمیشود و پوشیدہ نما ند کہ اقوی بودن نظر فہم
 صحیح است زیرا کہ از تعریف شیخ شہاب الدین نفی متابعت مفہوم نمیکرد و پس
 تواند بود کہ با وجود آنکہ بحر حقایق است در کمال متابعت بودہ باشد بلکہ بے کمال
 متابعت بحر حقایق نمیتوان شد در نقد انصوص فی شرح نفس الفصوص در نفس
 ادیسی تقریب تقسیم علو این عبارت وارد است کہ ^{لہ} الناس موصوفون

تقریب صفحہ ۱۴۱ باشد و چون فی قدس سرہ صاحب آن ذوق و مرتبہ جامع گشتہ نامہایان و ویرا علیہ السلام پیدا نہیں از
 عالم است نہ بایں کہ بر علیہ السلام و از رسیدن باقیمقام شارت بدند کہ دیگر انبیا علیہم السلام اکاتبہ اللہ الرحمن علیہ
 السلام و دی است سرنا قدم بر از سنت ۱۲۱۱ ملہ و در بحقایق است ^{لہ} مودمان موصوف بدو علو میشود
 چرا کہ اوصاف آن کہ بخش کنندہ و آریان علم بالمدت عمل برای و سے سہمانہ پس بعضی ترنی میکنند در مرتبہ علم انبی علیہم السلام
 و بعضی در مرتبہ علم انبی علیہم السلام و بعضی جمع میکنند در میان ہر دو مثل کا علیہ السلام و بعضی در مرتبہ علم انبی علیہم السلام

بالعلوین لانهم دائرون بین العلم بالله وعمل له سبحانه بعضهم
 یترقون فی مراتب العلم بالله کالعارفین وبعضهم یتدرجون
 فی درجات العمل کالعباد والزهاد وبعضهم یجمعون بینهما
 کالکمل بنار علی بن اخی حضرت شیخ اکبر در تعریف حضرت شیخ فرموده اند که
 رجل ملوم من قرنه الی قدمه من السنه اشعار است بجانب عمل بر علم و آنچه
 شیخ الشیخی در شان شیخ اکبر فرموده که هو بحر الحقائق شیر است بر غلبه طرف علم
 بر عمل و این نه باین معنی است که جامعیت طرفین علم و عمل درین دو عارف کامل نبوده
 بلکه مراد تیرجیح طرف علم و عرفان حضرت شیخ اکبر است بر عمل و تعظیم کرده اند ویرا طایفه
 خصوصاً مشائخ طریقت و علمای حقیقت چون شیخ حریری بخار مملو و شیخ نجم الدین
 اصفهانی و شیخ تاج الدین عطار الله و غیر ایشان که عدد ایشان بسیار است و
 بزرگ است مجد ایشان و طعن به نسبت باو و واقع شده خصوصاً از فقها و متون
 کردند طائفه در امر و و دانایان و رجال شایسته حضرت علیه السلام که او یکی از شایسته
 او بوده و شیخ را باو و جماع و مصاحبت بوده میگویم که آنچه بشایسته منسوب است
 و مخالف ظاهر شریعت است ویرا محملها است اول آنکه نسبت آن بایشان
 مسلم ندارم تا بصحت نرسد و دوم آنکه بعد از صحبت نسبت تا و علی موافق شریعت
 از برای و و پیدا باید کرد اگر یافته شد فیهما الاحواله باید کرد تا و علی آنرا بار باب علم
 باطن و صحاب معرفت که عارفین با ساند سو هم آنکه صد و آن سخن شاید که در حال
 شکر و غیبت بود و مستی که شکر و و مبلح بود و مواخذ نیست با آنچه از و و صادر گردد
 زیرا که در حال مستی مکلف نیست پس با وجود این احتمالات و مخارج از مضیق اشکال

بمکانی باین طائفه علامت عدم توفیق است پناه می بریم بخدا تبرک نصرت بی
افتخار و از جمیع بلاها و شیخ کبیر عارف سید احمد رفاعی قدس سره در بیکار ازاد و

این بیت میخواند **ملیت** و ان عبرت وانت سلیم قلب : من البیوت
فقیهینک السلامه - یعنی اگر عبود کن کشتی عمر تو در بحر دنیا و تو سالم باشی از ابتلا
که از آنجمله است ابتلا اعتراض بر خلق پس آن سلامتی تو گوارنم خواهد بود و مقول
است جمیع این سخنان از خط ولی عارف علامه رکن الدین محمد انخوافی و گفته است
نیز شیخ امام عارف صفی الدین بن ابی منصور رضی الله عنه که دیدم یکجا عالم عارف
محی الدین ابن عربی را و دی اکبر علمای طریقت بود و جمع کرده بود میان جمیع علوم کبیر
و بیاری از علوم و همیه و شهرت و بے غیظ است و تصانیف و بے بسیار لیکن
توحید برو و غالب بود هم از رو و علم و هم از رو و حال و باک نبی شست
از خلق که بو و اقبال کنند یا از رو و اعراض نمایند و این نیز از خط ولی عارف
علامه رکن الدین محمد انخوافی رحمه الله تعالی منقول است و عظم اسباب طعن
طاعنان در و و کتاب فصوص الحکم است و همانا که منشأ طعن طاعنان
یا تقلید یا تعصب است یا عدم اطلاع بر مصطلحات و یا غموض معانی و تحقیق
که در مصنفات خود درج کرده است و آن مقدار حقائق و معارف که در مصنفات
و بے تجنیص در فصوص و فتوحات اندر ج یافته است در هیچ کتابی یافته نشود
و از هیچ کس ازین طائفه ظاهر نشده است و خواجه ابونصر پارسا میفرماید که و الله
ماجد میفرمودند که فصوص جان است و فتوحات دل و هر جا که والد بزرگوار ایشان
در کتاب فصل الخطاب قال بعض کبراء العارفین گفته اند مراد آن حضرت

شیخ است قدس سره شیخ رکن الدین علاءالدوله به بزرگی و کمال حضرت شیخ رضی
 عنه در بسیاری از حواشی فتوحات اعتراف نموده است چنانکه در خطاب بگو
 نوشته که ایها الصدیق و ایها المقرب و ایها الولی و ایها العارف
 الحقیقی و این حواشی حالا بخط و سه بر قباب فتوحات موجود اند اما ویرادران معنی
 که حضرت حق را وجود مطلق گفته است تخطیه بلکه تکفیر کرده است و بعضی از اهل عصر
 که سخنان بهر دو شیخ را متبع بیا کرده بودند و بهر دو اعتقاد و اخلاص تام داشتند در بعضی
 از رسائل خود نوشته اند که در حقیقت توحید میان ایشان خلاف نیست و تخطیه
 و تکفیر شیخ رکن الدین علاءالدوله مر شیخ راضی الله عنه راجع به معنی است که در
 از کلام شیخ فهم کردند نه آن معنی که مراد شیخ است زیرا که وجود را سه اعتبار است یکی
 بشرطی که وجود مقید است دوم بشرطی که وجود عام است سوم لا بشرطی
 که وجود مطلق بود آنکه شیخ ذات حق را وجود مطلق گفته است معنی اخیر است
 و شیخ رکن الدین علاءالدوله آنرا وجود عام حل کرده و در نفی و انکار آن مبالغه نموده با آنکه
 آنکه خود با طلاق وجود ذات معنی اخیر اشارت کرده است چنانچه در بعضی رسائل
 فرموده که الحمد لله علی الایمان بوجوب وجوده و تنزیهه عن ان یکون
 مقیداً بمحدوداً و مطلقاً لا یکون له بله مقیداته و مجرد چون مقید
 محدود نباشد و مطلق نباشد که وجود و سه موقوف باشد بر مقیدات ناچار مطلق
 خواهد بود لا بشرطی که هیچ یک از تقید و تعمیم مشروط نباشد و قیود و تعینات مشروط
 ظهوری باشد در مراتب نه بشرط وجود و سه فی حد ذاته و نرا عی که در میان شیخ
 جمیع تائیدات است مراد از این بیان بود که وجود بودن و سه از اینکه مقید
 محدود باشد یا مطلق که نباشد و یا وجود سه بلا مقید است ۱۲ کلماته اللهم ارحم علیه

رکن الدین علاء الدولہ و شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشی است آن نیز از
 قبیل تواند بود شایع منازل السائرین گوید احدیت ذات بشر طائشے است
 یعنی بے ملاحظہ صفات و احدیت ذات بشر طائشے است یعنی بلا حطہ صفات
 و ہوتہ ذات لا بشر طائشے است کہ ملاحظہ و عدم ملاحظہ ملاحظہ نیست و اگر نزاع
 معنوی نبودے شیخ رکن الدین نفی سریان وجود نکردے چنانچہ از مکتوبے کہ بشیخ
 عبدالرزاق نوشتہ معلوم میشود و در رشتات از مولانا عبد الغفور نقل میکند کہ وجود
 ممکن غیر حقیقت اوست و عارض حقیقت او مثلاً زید و زہرا حقیقی است کہ وجود
 خارجی عارض آن حقیقت شدہ منضم ہوئے گشتہ و آن حقیقت بواسطہ این ضمیمہ
 مبارک آثار شدہ پس بحقیقت این وجود عارضی مبارک آثار باشد چہ از وجود لغبیہ
 بہ چیزے نیکند کہ مبارک آثار باشد و وجود واجب عین حقیقت اوست بخلاف
 وجود ممکن پس آن حقیقت بخود مبارک آثار است بے انضمام هیچ شے ہوئے
 اختلاف است حکما و صوفیہ را کہ آن وجود یکہ مبارک آثار موجودات شدہ چہ
 وجود است شیخ رکن الدین علاء الدولہ و جمیع از صوفیہ اکثر حکما و متکلمین بر آنند کہ آن
 صفتے است از صفات حق کہ افاضہ وجود کردہ بر موجودات و مسمی است بفیض وجودی
 و وجود عام و نفس الرحمن و غیر آن و شیخ محی الدین ابن العربی و تبع ایشان
 و اکثر صوفیہ محققین از متقدمین و متاخرین و قلیلے از حکما و متکلمین بر آنند کہ آن
 وجود یکہ مبارک آثار شدہ ہم وجود حق است سبحانہ کہ عین حقیقت خود است لا غیر
 پس ہمہ ممکنات موجود بوجود واجب اند یعنی ذات را با شیا علاقہ معیتہ وقع
 است کہ آن معیت مجہول الکفایت است پہچیکے از ارباب تحقیق از او بیا

و انبیاء و حکما پے بہ سر معیت نہ برودہ و از حقیقت آن نگفتہ غایتش آنکہ حججے از
افراد انسان مطلع شدہ اند بر سر معیت بقدر استعداد و قابلیت خود و تمثیلی
نہ مشابہ این علاقہ است کہ بقدر مناسبتے دارد نہ آنکہ فی الواقع چنان باشد نسبت
عارض است بمعروض و در رسالہ اقبالیہ مذکور است کہ درویشے در مجلس شیخ کریم
علاؤ اللہ کو پرسید کہ شیخ محی الدین ابن عربی کہ حق را وجود مطلق گفتہ است در قیامت
بأن معاقب باشد یا نہ فرمود کہ من این نوع سخنان را قطعاً نہ خواہم نہ بر زبان
راہم کا شکے ایشان نیز نگفتندی چہ سخن مشکل گفتن روانست اما چون گفتہ شد تاویل
یہاں کہ تا درویشان را شبہ در باطن نفی نہ و نیز در حق بزرگان بے عفتا و نشو
من میدانم کہ محی الدین ابن عربی ازین سخن خواستہ کہ وحدت را در کثرت ثابت
لند وجود مطلق گفتہ است تا معراج دوم را بیان توان کرد کہ معراج دوم است یکراست
کان اللہ ولم یکن معه شیئاً و دریافتن آن آسان است و وہم آنکہ الان
تکما کان و شرح این مشکل تر است او خواست کہ ثابت کند کہ کثرت مخلوقات در
وحدت حق ہیچ زیادت نکند و وجود مطلق در خاطر او افتادہ است چون یک شق
او بر این معنی راست بودہ است ویرا خوش آمد و از شق دیگر کہ نقصان لازم می آید
غافل ماندہ پس چون قصد دے اثبات وحدانیت بودہ باشد حق تعالی از دے
عفو کردہ باشد چہ بہر کہ از اہل قبلہ اجتہاد دے کردہ است در کمال حق اگر خطا کردہ است
بنزدیک من چون مراد او کمال حق بودہ است از اہل نجات خواہد بود و مصیب
ز اہل درجات - فالن قولہ کان اللہ ولم یکن معه شیئاً بدانکہ این

کلامی است که مشکوة نبوت علی صاحبها من الصلوة افضلها بطور رسیده الکان
 کماکان که باقباس از انوار آن مشکوة بزبان بعضی از اکابر صوفیه جریان یافته محقق
 است بآن چون دیده میشود که اکثر متصوفه این دیار مدار این سخن بر توحید می
 بے آنکه از حقیقت العالم لم یظهر قط با خبر باشند اعادنا الله وجميع المسلمين
 من شر ذلک الاختلاط بخاطر خیال آمد که کلمه چند در بیان حقیقت آن علی را
 بنویسد بدانکه کلام الله و لم یکن معه شئیّا اشاره بر مرتبه اطلاق است تقدم آن
 بر سایر مراتب تقدم ذاتی است و الاکان کماکان عبارت از آن است که چنان
 بر صرافت اطلاق خود است ظهور مقیدات بجلوه اطلاق را بر زمینه اخته در آن مخت
 ازل ابد و ظاهر و باطن در یک نقطه جمع است چون ذرات عالم حتی زمان مختار
 موهوم الاتصال مجبر و ظهور بعد مبر و قهرمان وحدت حقیقی بطور میرسد پس
 در میان هر دو آن دریای لا تنای اطلاق میاست از کوتاهی ظهور مقیدات
 نسبت با اینهمه طلاقات بے انتهاز و یک است که نظر عارف کمال شیء
 حالک الاوجه ستر بنید و آنکه میگوید خط ما بین نفسین عارف را نیز لا بد
 نیست که خود را بفناء نیستی سر و در چه نفسین و نفس رحمانی است و لهذا گفته اند
 نسبت بعارف صلاح بین از حفظ بین نفسین بهتر است و الا عارف را چه حیا
 بحفظ ما بین نفسین او از و منفک نیست چه در اصطلاح و چه در غیر آن یا گویم الاکان
 کماکان عبارت است از آنکه اشیا را نمودی است بے بود و بویست از وجود
 خارجی بشام او رسیده همچنان در عالم آرمیده یا گویم و الله اعلم که کان الله بعد
 له پناه و ما را خدا و جمیع مسلمانان از بدی این اختلاط الله هر چیز ملک شونده است مگر در و

موروث بوده باشد که لی مع الله مبین آنست و الا آن کماکان نیز همچنان
 آنکه الا آن کماکان باین معنی صحیح است و اگر کان الله باین معنی صحیح است و اگر چه
 ان الله بمعنی اول باشد یعنی در نظر شهود من همچنان بود و دیگر تا کجا بخارم که
 بن سخن را نیست هرگز خست تمام پس سخن کوتاه باید و السلام
 میدار از ناظران و الا فطرت آنکه سعی بنده را درین تسوید مشکوینت را
 و بر مواقع زلل صلاح آرزو دانند ورنه بذریعہ عفو خود را ماجر تصور نمایند

که ما علینا الا البلاء غفر ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقنا

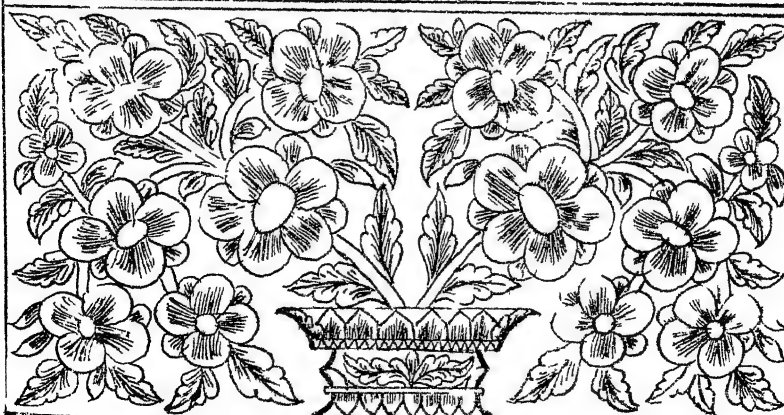
بلا ایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا

ربنا انک رؤوف رحیم ربنا

تقبل منا انک انت

السمیع العلیم

نقط



تقرئ عربيه و صنعت غريبه مقبسه از آيات كلام محمد از نتائج
فكر مولوي حافظ علي حيدر سلمه امير الوحيه خلف شيخه حضرت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تبارك الذي نزل الفرقان على عبده ليكون للعالمين نذيراً محمد
رسول الله والذين معه اشداء على الكفار رحماء بينهم تراهم ركعاً
سجداً يتبعون فضلاً من الله ورضواناً رجالاً لا تلهيهم تجارة ولا بيع
عن ذكر الله واقام الصلوة وايتاء الزكاة **اصحابه** فذلك الكتاب
لا ريب فيه هدى للمتقين الذين يؤمنون بالغيب كتاب مرقوم
يشهده المقربون ان في ذلك لآيات لقوم يعقلون فيها فاكهة
ونخل ورمهان كأنهم الياقوت والمرجان كتاب مبارك ليذبوا آياته
وليتذكروا لو لا الباب يحول الله ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب
من تصنيف ولي من اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون
الذين آمنوا وكانوا يتقون الذي كمشكوة فيها مصباح المصباح
في الزجاجة الزجاجة كأنها كوكب دري يوقد من شجرة مباركة
ترتوت لا شرقية ولا غربية يكاد زيتها يضيئ ولو لم تمسسه نار
نور على نور يهدي الله لنوره من يشاء ويضرب الله الامثال
للناس والله بكل شئ عليم ربنا فاغفر لنا ذنوبنا وكفر عنا سيئاتنا
وتوفنا مع الابرار ربنا تقبل منا انك انت السميع العليم وانا العبد
ربك لا وف محمد علي التاجير بالجيد سر تجاوز الله عن ذنبي ما تقدم وناخره

قطعه تاریخ از سرآمد سخنوران نامی قافله سالار دقیقه سخنان گرامی
جناب توی شریف الدین صاحب کا کوری کیل درجه اول است یار مپو المخلص

بر بود و هم خودی زد دل چو سپید سحر
بگذشتیم ز بخودی همه یاد جام و خم و سبو
که بیک دو جرعه جانفزا ببرد دل بهر

شده طبع فیض تقی کنون منصفان قلند
که به ناگهان شده جلوه گریه نگاه ساقی مایوس
چه حال ساقی خوش ادا چه کمال با دوشهر با

بکشید رخ به نقاب او بشریف گفت بیا بخود
قدح شراب و آتش ز شراب خانه قدس جو
۱۳۰۳ هـ ۱۳۰۳ م

نقش حیات تاریخ طبع کتاب نذر از نتایج فکر شاعر شیرین سخن
بلاغت عنوان مولوی محمد عالم صاحب کا کوری المخلص به قیصری

بسم الله الرحمن الرحيم
هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن

بهر نامیکه خوانی سر بر آرد
دل و جانم فدای اسم شاه
علیم و حی و قیوم قدیر است
که غیب از ظهورش هست لایب
که تارخشان شود خورشید نور
خوشا جیکه روح کل رو اهن است
چه عشقه که بر و عشاق نازند

بنام آنکه و نامی ندارد
سمی ذات پاکش شه به شهر
کلیم و هم سمیع و هم بصیر است
ز به آن کنز مخفی غیب در غیب
تفاضل شد از حب ظهورش
خوشا جیکه جان جمله جانهاست
خوشا جیکه آن را عشق نامند

ز جذب عشق و شور شهاب جید
 تلاطم شد میان بحیر معنی
 تنزل کرد اندر عین تنزیه
 محمد احمد و محمود گشته
 پس آنکه کرد تخلیق دو عالم
 همان نوریکه باشد ذات احمد
 زبته آن حامل بار امانت
 چرا باشد نه مسجد ملک
 بسکلی نوح آمد نور مشهود
 روان چون آب شد نار بخت
 بغیر حق مددگار ندیدند
 همان نور احد از پرده میسم
 خلیل بشت سکن چون شد نمودار
 هم اسماعیل و هم اسحاق علیهم السلام
 رحمتش لمعه انظار گشته
 همان نور آمن در شکل موسی
 بحرف ربّ آذنی گرم گفت
 جواب لکن تو آئی چون شنید
 بهیوشی سرستی دوین

بجنبش آمده آن بحر سدر
 مرید خالق شد الله یعنی
 احد در بر کشیده رخت تشبیه
 همون شا به همون شهود گشته
 ز نور خویش تن و الله علم
 بسکلی بوالی شد آدم برآمد
 که زیب در سرش تاج خلافت
 که بر شکل خود او را ساخت ملک
 بطوفان عالمی را غرق نمود
 که موج او ر بوده تا بحضرت
 وجود جمیع جزایار ندیدند
 هویدا گشت بر شکل بر اسم
 برو شد آتش نمرود گلزار
 بنوده هیچ الا نور محبوب
 که یوسف گرمی باز گشته
 عصا در دست بر طور تجلی
 دو چشم مست او مشتاق
 بکنه ستر این معنی رسیده
 جمال حق بچشم حق بدیده

چو از ستر سخن آگاه آمد
 همان نور آن بر شکل عیسی
 شگفت حرف ابن الله گفتش
 چو نفخش در پرند خاک جان شد
 همان یک نور را چندین نگل
 با آن خر جمشہ للعالمین شد
 ہو الاول که آمد عین آن
 به بر رخت زعبیت کشید
 کشیده جام از صہبای صلتش
 فَأَوْحَى اللَّهُ مَا أَوْحَى إِلَيْهِ
 میان عاشق و معشوق رمزت
 عطا شد خلعت محبوبیت پس
 محمد روح عشق و جان عشق است
 سَلَامُ اللَّهِ مَا كَثَرَ اللَّيَالِي
 بر آل پاک و بر اصحاب او باد
 شده انقصه چون ختم نبوت
 ظهور نور بر شکل ولی شد
 به کسو تا چو آن یک نور آمد
 ز منظر های آن نور یگانہ

خطاب او کلیم الله آمد
 نمود اعجاز او احیای موت
 موحّد صین روح الله گفتش
 نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي عِيَانُ
 ز آدم تا بیضی شد مثل
 ظهور شاه ختم المرسلین شد
 ہو الباطن که آمد عین ظاهر
 به سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَعَ سَيْدُ
 که ادنی ہو از قوسین فصلش
 يُصَلِّي رَبُّكَ نَادَى إِلَيْهِ
 کراما کا تبین را هم خبریت
 که تا او را ندانند غیر حق کس
 چگویم جان که او جان عشق است
 عَلَيْكَ بِالشَّكْلِ وَالْتَوَالِي
 صلوة حق بحق التَّوَالِي
 بگردش آن جام ولایت
 امیر المؤمنین مولا علی شد
 جنید و شبلی و منصور آمد
 شد ندا قطاب هم غوث زمانہ

از انہا بود آن قطب ہدایت
 محی الدین محمد شیخ اکبر
 ز بانے بھرا طسارِ خالق
 گزشتہ از بیانِ ستریکتا
 وز انہا مرشد و مولائے مات
 بود اسم شرفش شاہ النور
 الف با نور اندر جمع آمد
 ز ہے شمع کہ در شکوۂ جانہا
 بتابد لعلہ ضوگر از ان نور بہ
 خوشا ظلمے کہ آن کاشائے اوت
 نمودہ محو ظلمات ضلالت
 بداد آن طعن بجایا جوابے
 نمودہ جمع آنرا در کما ہے
 وز انہا ساقی میخانہ مات
 جمیب شاہ سلطان خرابا
 خرد شان بر درش صلیلی
 چو زندانیکہ از خود بے نیاز نہ
 برے کاسہ سے سرفروشدند
 پس آن ساقی جان میگسار نہ

کہ آمد خاتم فص و لایت
 بچرخ معرفت نور مشید فائد
 جہانے بھر تفصیل و دقائق
 محل اعتراض و طعن جیا
 کہ سوش مرجع و ماہی است
 بہ اسم او عجب معنی است مضم
 کہ از اندر نور شمع آمد
 نماید ہر دے روشن رو انہا
 خجل ماند از وصف شمع کا
 خوشا جانے کہ آن پروانہ اوت
 سوے آب بقا کردہ بہ است
 جوابے لا جوابے با صوابے
 کوما بے ہست یا جام شرابے
 و چشمش شیشہ و پیانہ مات
 دو بالاشد کز و شان خرابا
 ہزاران زند و ست لا آبابی
 بعشق یار در سوز و گداز اند
 سقاہم تر جہم خوانند و شنند
 نظر کردہ بحال خاک ران

| | |
|--|--|
| <p>ہما ایشا کر د آن جام سے را شدہ مطبوع یعنی آن کتاب نے دل ہر ذرہ شد نور علی نور بر اسے سال طبعش جستجو بود بالآخر منیض شاہم رہبری کرد چو باشد نقطہ کل اکمل قرآن</p> | <p>حَمْدُهُ اللَّهُ فِي الدَّارَيْنِ خَيْرًا در خشان گشت گویا آفتاب کتابی ہست این یا شعلہ طور ولے سانش قرآن آرزو چنین القابہ قلب قیصری کرد ز قرآن نقطہ پا بر گیر و بر خور</p> |
|--|--|

بود انسان کامل سے ممکن
 بَعَالِي شَانُهُ عَمَّا يَصُوُّوْنَ
 ۱۳

قطعہ تیغ طبع رنجیتہ خامہ سحر آہنگ حلی بند شاہد دانش و
 فرہنگ جناب مولوی رضی علی صاحب کا کوڑی لختن صحر

| | |
|--|--|
| <p>در سرم بود ہو اکے و دنیا طلبی ناگمان شان خدا مورد فیض انجلی یعنی آن شاہ علی النور والامنظر یادگار سے ز کمالات معارف بگذر سدا محمد کنون شاہ حبیب کرد ترقیب و بیارہست گرامی نہ</p> | <p>تا کہ محفل زندان بچشم بادہ کشی یک بیک ساقی میخانہ عرفان علی مایہ ناز قلمی شان علی جان نبی کہ از وصل شدہ صد گل ابن عربی آنکہ بر مسند فقر است لی ابن ولی گشت مطبوع و بیاید چنین جلوہ گری</p> |
|--|--|

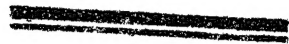
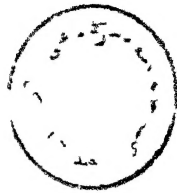
ہست این عقدہ سربستہ شیخ اکبر
 کہ سن سبع و گویم رضی منیض توفی
 ۱۴

خاتمه لطیف

ریخته قلم شیرین قلم محمد علی خان عرف که خان الخطاب خوش قلم و خوش خط

بنام ایزد که از درخشانی آن خورشید ظهور نخستین مظاہر گوناگون از نهانخانه
نیستی بجلوه گاه هستی آورده که از تابش آن اختران آسمان وجود جهانیان راه درست
یافتند و از آن کواکب فروغانی سیما قطب فرستاد که از پرتو مظهر و درخش
رہبرایان جادہ خدا طلبی رخت سلوک به مبداء المبادی کشیدند آن کسب قطب
آسمان هدایت خورشید فلک کرامت غیث مانہ غوث یگانہ جانشین الہین
دستور و یادگار بار پسین و خورشید گرگرمی بارگاہ صوفی ہمایون در گاہ جناب مولانا
حافظ شاہ علی انور قلندر قدس سرہ الاطر کہ از تصنیف تالیفش گشتگان
ظلمتکدہ بدعت ورہ در ماندگان تنگنای ضلالت با وجہ ہدایت رسیدند
و بہ منزل گاہ حقیقت آرمیدند۔ ہمانا این کتاب ستطاب الفیض التقی
فی حل مشکلات ابن العربی ہم از خامہ عیسوی ہنگامہ ہمان قلندر
والا مرتبت ہست کہ مدتی در انزو ماند و بالاخر خورشید و از تیرگی سحاب
گنہامی بیرون آمدہ در مطبع ریاست رہپور بہر گرمی جناب مولوی
محمد وسیم الدین صاحب منصرم مطبع و بہ زر پاشی جناب حکیم
عبد الرحیم خان صاحب رہپوری کہ یکے از مریدان و آستانہ ہوتا
بارگاہ کاظمیہ اندو بہ غلامی در گاہ پیر سر آسمان فخر و نامز میسایند و رونق طبع

یافتہ گرمی ہنگامہ بازارِ خدا پرستی گردید۔ آفرینند جان و جہان بہ قصدِ قیام
حضرت مصنف منصرف و متمم اجزائے خیر و ہد و کاتب الحروف راہم شرف اندوز
جہہ سائی آن استمانہ مقدسہ گرداند و آخر و عوانا ان الحمد للہ رب العالمین



۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵

۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰

۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵

۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰

سحت نامه کتاب

| کتاب | فصل | پا | پا | پا | پا | پا | پا |
|----------|----------|----|-----|-----------|-----------|----|-----|
| کرده بود | کرده بود | ۸ | ۱۳۲ | صفحه | صفحه | ۱ | ۱۵ |
| باینوج | باینوج | ۱۲ | ۱۳۴ | ثبوتی | ثبوتی | ۸ | ۱۶ |
| از انجبت | از انجبت | ۱۴ | ۲۰ | وقتیکه | تا وقتیکه | ۱۳ | ۳۴ |
| شیرین | شیرین | ۲ | ۱۵۵ | شرک | شراک | ۱۰ | ۳۱ |
| | | | | بداد لشقا | بداد لشقا | ۳ | ۴۴ |
| | | | | بلا عبه | بلا عبه | ۱۱ | ۴۵ |
| | | | | شجر | شجر | ۱۱ | ۴۶ |
| | | | | مطر | مطر | ۵۱ | ۵۱ |
| | | | | نرم بود | نرم بود | ۴۰ | ۴۰ |
| | | | | را | اورا | ۲ | ۸۱ |
| | | | | گنبد | گنبد | ۸ | ۹۲ |
| | | | | این ند | ندا | ۸ | ۹۳ |
| | | | | زاده | زاده | ۱۵ | ۱۰۶ |
| | | | | بالفس | بالفس | ۳ | ۱۰۸ |
| | | | | گزاران | گزاران | ۷ | ۱۲۶ |

مازہ و بشارت

انصراح عن کراہل الصلاح مصنفہ حضرت مولانا حافظ سید محمد قندرز
قدس سرہ الغریز مطبوعہ آسی پریس لکھنؤ جو حالات پیران سلاسل و جہاد پیر و جہاد
و ثبوت بیت صفیر و کبیر و فضائل و کثر شجرہ قبرین و کثرت اقسام خلافت مسیح
نہایت جامع رسالہ ہے۔ علاوہ محصول ڈاک قیمت

تحریر الانور فی تفسیر القلمہ مصنفہ صاحب انصراح۔ اس سالہ میں نہایت
خوب بیان کیا ہے کہ قندرز کے کیا معنی ہیں اور قندرز کس کو کہتے ہیں اور اس کے شجرہ
ان حضرت کے جاتا ہی پہنچ اس تہ جلیلہ پر فائز ہوئی ہیں یہ طبع ریاست اہل ہوا مطبوعہ
سر پاپے غم یعنی مولانا شاہ تقی علی قندرز مولانا شاہ علی اکبر قندرز قدس سرہ
الاطر کے وفات کی تاریخین جہین بڑے بڑے مشاہیر شعرائے نامی و غنیان
گرامی نے اپنے جوہر طبعیت دکھائی ہیں یہ مطبوعہ مطبع ریاست اہل ہوا قیمت
فتح الکنوز مصنفہ موزنی و جلی حضرت شاہ تراغی قدس سرہ لایہ جہاد ریاست اہل ہوا
مفروضات۔ مکتوبات حضرت شاہ محمد کاظم صاحب حضرت تراغی صاحبیت

یکمل کتابیں اس سہ سے مل سکتی ہیں محمد سمی علی علوی۔ لکھنؤ بازار جہاد لال مکان
شہادت نامہ (معروف بہ شہادت نامہ کلان

مصنفہ صاحب انصراح۔ یہ شہادت نامہ طبع اولیٰ میں ایسا مقبول ہوا کہ اب دستیاب نہیں
اسکی ایک ایک جلد چار چار پانچ پانچ روپیہ کو فروخت ہوئی۔ اشائقین کے اصرار سے آسی پریس لکھنؤ
دوبارہ پیر چھاپا ہو سکی تعریف میں صرف اس قدر لکھنا کافی ہے کہ یہ نہایت جامع ہی اور بہرہ
لکھائی چھاپائی کا غد نہایت عمدہ ہے۔ قیمت علاوہ محصول ڈاک
ملنے کا یہ قاضی محمد اسرار علی خان محلہ قاضی گربہ قصبہ کوری ضلع لکھنؤ

